



هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

رسالهٔ موسومه برفع الفتنه من الفیض ره

منت خدای را عز و جل که راه حق روشن و احکام شریعت غرا بیّن است کتاب
خدا در میان و آثار اهل بیت نبوت سلام الله علیهم فراوان جای شک و شبهه
نگذاشته و اعلام هدایت از برای طالبان و سالکان بر پا برداشته اما بعد
چون شنیده میشود که بعضی از منسوبان باهل علم که ایشان را از معرفت بهره از این
بهره نیست و بزخرف صورت ظاهر و پوست علم از حلاوت معنی باطن و مغز آن
محروم مانده در فتنه باز کرده و زبان بطعن مشایخ دین و اکابر اهل معرفت و یقین دراز
کرده اند و بدین سبب اهل ایمان را در بوادی حیرت سرگردان کرده اند بخاطر این
کمترین بندگان رسید که چند کلمه بر سبیل اختصار در بیان شمه از حقیقت حال علم
و علما و اصناف ایشان و ذکر شمه از معنی زهد و عبادت درویشان و تصوف
و قدح ایشان و طعن عامه از اهل اسلام و علمای ایشان بنویسد و آن را تحفه مجلس
سامی نواب اشرف اقدس اعلی سلاطین دودمان مصطفوی و سلسله خاندان مرتضوی

زیاده

زیاده بر بستان صفوی مؤید بتاییدات ربانی شاه عباس ثانی خلد الله دولته مدی
القائم سلام الله علیه کرداند شاید بمن توجه با برکات ایشان این فتنه فرو نشیند پس این کلمات را
فراهم آمده موسوم برفع الفتنه کردانید **مقصد اول** در بیان شمه از حقیقت حال
علم و علما و اصناف ایشان باید دانست که علم دو علم است علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر
علم شریعت و طریقت است و علم باطن علم حقیقت علم ظاهر برای آنست که بدان عمل نمایند
تا مستعد فیضان علم باطن گردند پس مقصد اصلی از علم علم باطن است و بس و نوع انسان
از برای تحصیل این علم مخلوق شده و بدین علم از سایر مخلوقات ممتاز گردیده و این علمست که از آن
تعبیر بحکمت مینمایند **قال الله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** یعنی هر کرا
بحکمت یاری داده اند او را خیر بسیار داده اند چرا که از این علم حقیقت اشیا هویدا میگردد
خصوصا شناخت نفس خویشتن که سرمایه تحصیل حقایق و معارف الهیه است که از آنجا
معرفت مبدا و معاد که اساس همه آن فرستاده شده است حاصل توان کرد و حصول این علم را
در زمان پیشین از انفاس انبیای مرسل علیهم السلام و بزرگان هر عصر فرا گرفته اند و از تو
سخنان و حرکات ایشان چنانچه از رهنمائی نفس **شعر** هر بوی که از مشک و قرنفل
شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی و این حکمت قدما که موروث انبیاست
غیر حکمت متعارفست که امروز در میان متاخرین شایعست چرا که تحریف چند بدان راه

یافته بسبب سوء فهم ناقابلان و اخلال بشرایط تحصیل آن و چون آفتاب حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از مغرب عرب تواری نمود بعد از مشرق قریش طالع گردید زمین
دنیا را بانوار هدایت آثار روشن گردانید ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آنحضرت و اهل
بیت او که خاندان عصمت و طهارت و از جنس انس و زمره ملایکه مقرب الهی ممتازند
رونق و طراوتی دیگر پذیرفت و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف
آثار ایشان نشو و نمائی تازه یافت از هر چمنش گلهای گوناگون شکفتن گرفت
و بر هر شاخساری از درخت حقیقتش الوان ثمرها بار آورد **شعر** هر دم از این
باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد جمعی از بزرگان امت از ارکان
دین و دولت همت خویش التزام متابعت آنحضرت و اهل بیتش لازم داشته بودند بوسیله
پیروی سنن گرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را به مراقبت و مقاربت مزین و محلی
گردانیده محل بدایع حکمت گشتند و از فیض هر یک غرایب علوم ظاهر شد لیکن همه مردمان را
قابلیت فهم این علم و توفیق این عبادت نیست و همه کس شایسته این شرف و سعادت نیست
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا اهلش از نا اهلان مستور بوده اند و چون در مکنون
در صدف سینه مخزون **شعر** نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم
آن نکنی ای ادیب من دانم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرماید
نظم

نظم انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا یعنی البته
باید که من پنهان داشته باشم از جمله علم خود جواهر آن را تا آنکه نه بیند حق را جاهل که فهم
پس در فتنه افتد با ابیاتی چند از این مقوله که این رساله گنجایی ذکر آن ندارد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اشاره بسینه مقدس خود کرده فرموده اند ان ههنا لعلما جما
لو اصبت له حملة یعنی در اینجا علم بسیاری است کاش جامعی می یافتم که از او بر تو نهند داشت
تا با ایشان گفتمی پس بعد از سخنی چند در وصف آن جماعت میفرماید آه آه شوقا الی
رؤیتهم یعنی آه آه چه مشتاقم بدیدن آن جماعت و این علم را حکمت توانند گفت **رباعی**
مردی باید بلند همت مردی پر تجربه کرده خردپروردی کو را ز تجرد آید این
عالم خاک بر دامن همت نشیند گردی این چنین مرد بسیار بسیار عزیز و کم یاب است در
هر عصری از دو دسته متجاوز نباشد مولانا روم میفرماید **بیت** با که گویم در همه ده
زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت
فهم درست طالب این گنج در دنیا غریب است و از لذات این سرای بی نصیب روحش
در ملکوت سیر میکند و با ارواح انبیا و اولیا رگذشته که طبیبان خستگان و شفیع
دل شکستگان اند صحبت میدارد **شعر** چندانکه گفتم غم با طبیبان درمان نکردند
مسکین غریبان یا رب امان ده تا باز بیند چشم محبان روی حبیبان جز اگر

منوبان بعلم و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران جاه و مال باشند باین قوم که
از اهل آخرت و اصحاب معرفت‌اند و بانهم علم که ورای افهام پست و برتر از ادراک
محبوس پرستان ایشان است بجهة ضدیت و عدم جنسیت و مباینت طریق و مخالفت
سعت و ضیق دشمنی بغض نفرت ایشان بسیار میکنند و طریقهٔ این قوم را انکار می‌نمایند
در حدیث آمده الناس اعداء لما جهلوا یعنی مردمان دشمن‌اند آنچه را نمیدانند
و نیز در حدیث وارد شده الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف یعنی روحها در عالم بالا طوایف مختلفه آفریده شده‌اند جمعی از ایشان که در آن
عالم با یکدیگر آشنا بوده‌اند درین عالم نیز باهم الفت میدارند و فرقه‌ای که در آنجا از یکدیگر
بیگانگی داشته‌اند اینجا نیز بیگانگی میسپارند بیت هرکس که ز شهر آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است   و این مباینت در حقیت و بطلان و اختلاف جنسیت در
متفرعات آن اعظم سببی بوده از اسباب آنکه اکثر این امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمدعیان خلافت بغیر حق گرویدند و رکاب اجانب متغلبه سیر کردند و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و سایر اهل بیت علیهم السلام را فرو گذاشتند با آنکه قدر ایشان را
شناختند و فضل ایشان را دانسته بودند و بطلان آن جماعت را پی برده چه اکثر
از جنس آن جماعت بودند و با ایشان در سلیقه و جبلت موافق و در اطوار و احوال مطابق
و خصوص

و خصوص صاحبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته کم کسی است که از آن خالی باشد و تحصیل دنیا
جز بتابعت آن قوم میسر نبود و آنچه در سینهٔ مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود از علوم و حکمت
و معرفت اسرار الهی تیر دل آنحضرت را از دنیا با آخرت صرف کرده بود که در دنیا نیز با ب
جان صحبت میداشت چنانکه خود فرموده صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی
یعنی بدنهای ایشان در دنیا و ارواح ایشان در محل اعلاست مدهوشان شراب دنیا
چون با چنین کس انس توانند داشت یا بجانب او رغبت نمود چه ابنای دنیا و ابنای آخرت
ضد یکدیگرند بغایت همچنانکه دنیا و آخرت و گفته‌اند الجنس مع الجنس و الجنس الی الجنس یمیل
یعنی هر جنس با جنس خود بسوی جنس خود مایل میشود شعر ذره ذره کاندرین ارض و سمات
جنس خود را همچو کاه و کهرباست   ناریان مر ناریان را جاذبند   نوریان مر نوریان
را طالبند   اهل باطل باطلان را میکشند   اهل حق از اهل حق هم سرخوشند طیبات
آمد ز بهر طیبین   للخبیثات الخبیثین است این   و همچنین حال سایر اهل بیت و ارکان
شیعهٔ حقیقی ایشان که از بعضی از حقایق و حکم و معارف و هر طایفه که از علوم و معارف
ایشان بهره داشتند با مخالفان و منکران چه همین مباینت فطری و نکارت جبلی باعث
شده بر آنکه از آن زمان باز تا امروز همواره ابنای روزگار بتخصیص اهل علاقه و دستار که
دانشمندان دنیا و علمای عوام‌اند در هر زمانی چنانچه شیوه و شیمهٔ ایشان است که با علما

اغراض پیوسته ملابس اغراض یکدیگر را عرضهٔ تحریق و تمزیق سازند علمای ربانی را انکار
میکنند و عارفان حقایق و حکم را نکوهش مینمایند چه بسی چیزها که از آثار انبیا
و رموز اولیا بر صفحه روزگار مانده که دست فهم هرکس بدامن ادراک آن نرسد
و بغیر از زیرکان هوشمند از ابنای آخرت که بحسن متابعت شریعت و پیروی
طریقت این راه را سپرده بپای مردی رفیق توفیق بعد از ریاضتهای بیشمار و علوم بسیار
حاصل کرده سمند تیزگام فکرت را درین میدان توانند دوانید دیگری را مجال آن
نیست هر آینه جمعی از علمای دنیا که پیشوائی عوام در دماغ ایشان جاگیر می بجهه
و می باشند تیغ زبان طعن و تشنیع بر ایشان میکشند و علمای ربانیین را که گوی سبقت
در میدان دوران از اشباه و اقران خود بفنون علم و عمل ربوده اند بزندقه و عیب
منسوب میگردانیده و میگردانند گر نه معیوب بدان هنر عیب کنم چنین گفته چون بغیر از
عیب چیز دیگرش در جیب نیست و غرضشان آنست که شاید بدین وسیله در میان عامه
سربلند و نمایان گردند و بسبب ظهور و شهرت ایشان شود شعر رگ رگست
این آب شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور و بالجمله علما سه طائفه اند
یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را نور دهند و دیگرانرا
افروزند و این طایفه کم اند که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا فروشند
۱۰۹

چراکه ایشان نه دنیا را شناخته و نه آخرت را دانسته اند چراکه این هر دو را بعلم باطن
توان شناخت نه علم ظاهر هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری خلایق بحق نیست
و ایشانند که ارباب عمائند و اکثرشان با فقدان صلاحیت باین امر قائلند و در ظلمات
غوایت و ضلالت مانند و غالب آنست که عوام بدیشان مهتدی میشوند و از ایشان
بالعرض منتفع میگردند چنانکه حدیث ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
اشاره بدان منتهی حق سبحانه و تعالی تقویت میکند این دین را بمردی گناه
کار و گناه باشد و در میان ایشان کسی یافت شود که بپاکیزگی طینت و صفای سریرت
متصف باشد و بحق رهبری عوام تواند نمود و بدان منصب را جور تواند نمود این
بس عجب نیست دوم آنانند که علم باطن دانند و بس و ایشان مانند ستاره اند
در روشنی او از حوالی خویش تجاوز نکند و ازین طایفه نیز رهبری نیاید که هر کم
چراکه مثل او از گلیم خویش از آب بیرون نتوانند کشید بلکه اگر علم باطن بی ظاهر
سعت و جاهلیت شود داشت و بکمال نتوانند بود سیم آنانند که هم علم ظاهر
دانند و هم علم باطن و مثل ایشان مثل آفتابست که عالمی را روشن توانند ساخت
و ایشانند که سزاوار راه نمائی و راهبری خلایقند چه یکی از ایشان شرق و غرب
عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود و ایشانند که چون در صدد

راهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل ظاهر میگردند و از ایشان آزارها
میکشند و نزد ایشان بکفر و زندقه موسوم میشوند چراکه درین هنگام ایشان را
نزد عامه جاه و عزتی رو نمیدهد و علمای دنیا که ابنای دنیا اند عقیده بهند دیده دنیا که معشوق
ایشان است با دیگری باشد و آنکه حسد در اهل علم بیشتر می باشد از اهل سایر
حرف و صناعات چند وجه دارد از انجمله آنکه علم غذای طیب روح است همچنانکه
غذای طیب جسم تقویم بدن اصحا میکند نه مریض چه بیمار از اغذیه طیبه متضرر میشود و ب
باشد باعث هلاک او شود و همچنین غذای طیب روحانی که علم است تقویم ارواح طیبه
صحیحه میکند نه خبیثه مریضه پس طالب علم میباید که اولا ذات خود را از امراض
روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود و این قوم اکثر
در اوقات جهالت و خبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا میباشد با نواع امراض نفسانی
و اخلاق شیطانی بی تنقیه سر و تهذیب نفس مشغول تناول غذای طیب ارواح
و عبارتست از علم میشوند هر آینه تراکم آن امراض مستولی میشوند **شعر**
شست و شوئی کن انگه بخرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده دیگر
آنکه بیشتر آنانکه دعوی علم و دانش میکنند از فضیلت علم عارند بلکه اقتصار بر تعلم اصطلاحات
این قوم نموده اند و سخن ایشان را بتقلید حفظ کرده اند نه از روی بصیرت در نفس الامر جاهلند
دراز

و نزد عوام و جهال علما پس فی الحقیقه حسد درین قوم نیست بلکه در شبیهان ایشان است
با آنکه علم اشرف و نفیس‌ترین صنعتی است و حسد باندازه شرافت و فضیلت صنعت می باشد پس در
کسانی که قدر آن را دانسته و از آن عارند باید که بیشتر باشد و اهل حسد این طایفه اند از آن
کسانند که از علما و از میراث انبیا در ایشان بهره نیست **مقصد دوم** در ذکر شمه
از معنی زهد و عبادت درویشان باید دانست همچنانکه تحصیل علم و معرفت
راهیست بخدای عز و علا همچنین زهد و عبادت راهیست بجناب کبریا اگرچه هر یک بدیگری
محتاج است اما چون همه کس را جمع بین الکمالین بکمال میسر نیست طالب حق و سالک
راه حق بهر کدام ازین دو طریق که مناسب حال او باشد با مقدار ضروری از دیگری
اکتفا مینماید و بیکی ازین دو فرقه ملحق میگردد چراکه همه کس بیک راه نمیتوانند
رفت و هر باری را هر کس بر نمیتواند داشت **شعر** طعمه هر مرغکی انجیر نیست
هر کسی را بهر کاری ساختند   میل آن در خاطرش انداختند   اهل علم ریاضات
نفسانیه میکشند بفکر و تعلم و خشوع و صبر بر آزارهای آزار رسان و اهل زهد ریاضت
بدنیه میکشند بذکر و تهجد و جوع و امثال آن مانند یاران آن فقراء دست و دین را
نیز از روی عجز و نیاز بدو دست **مصراع** که بدین در همه را پشت عبادت خم
از دوست **قال الله تعالی** لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات بغیر کرادی

بسوئیت او بسکر داند روی او را بدان سوی پس پشتی بگویند بری خیر است لیکن اهل
علم اگر بعلم خود عمل کنند فاضلتر باشند از اهل عبادت در کتاب کافی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده عالمی که بعلم خود منتفع شود فاضلتر است
از هفتاد هزار عابد و آیات قرآنیه و احادیث بسیار درین باب وارد است
و صاحب زهد و عبادت اگر قدری روی از علم تحصیل کرده باشد و اخلاص نیت و قابلیتی
داشته گاه باشد که از راه زهد و عبادت و تقوی او را معرفتی حاصل شود که بالای
باشد از معرفت اهل نظر و فکر و تعلم و بالجمله همچنانکه قومی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم مسائل دینیه فرا میگرفته اند و تحصیل علم احکام شرع مینموده اند همچنین
قومی در صفه مسجد نشسته خود را بر ذکر حق تعالی و مراقبه باطن بسته بکار دیگر نمی
پرداخته اند و ایشان را اصحاب صفه میگفته اند و در شان ایشان نازل شد للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله یعنی مالی را که میخواهید در راه خدای صرف کنید بدهید بدرویشانی
که خود را حبس کرده اند در راه خدای عز و جل و بعبادت او مشغول میباشند
و بتحصیل معاش نمیپردازند و این آیه نیز در شان ایشان آمده و لا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من
حسابک علیهم من شیء یعنی از پیش خود دور مکن آن جماعت را که میخوانند پروردگار خود را صبح و شام
ازر

و قرب او را میجویند و رضای او را میطلبند نه ترا با حساب ایشان و ایشان را با حساب تو کار
و آیات دیگر نیز در شان ایشان آمده **مقصد سیم** در منع قدح و طعن از عامه اهل
اسلام و حکمیشان باید دانست که هر که از اهل اسلام بر جاده شرع سلوک نموده بحسب
ظاهر ملتزم اصول دین و فروع آن باشد باید که با دیگری در شرکت او باشد درین امر
مخاصمه و مجادله نکنند و متوجه لعن و طعن نشوند مگر آنکه کفری صریح و بدعتی فضیح از او
هویدا و رسوا شود که موجب تکفیر او تواند شد بتحقیق و تا ندیده باشد بهیچ وجه و اگر حرفی
از او شنوند یا فعلی ببینند که بظاهر شرع درست نباشد تا میتوانند در تاویل و تصحیح آن
کوشند چنانکه در حدیث آمده تا هفتاد محمل صحیح پیدا کنند و اگر محملی پیدا نشود اند که خود را
ملامت کنند و چرا غیبت نمایند حق تعالی میفرماید ان بعض الظن اثم یعنی گمان بد بردن
بمؤمن گناه است و در حدیث آمده ظنوا بالمؤمنین خیرا یعنی گمان برید بمؤمنان
بخیر و در حدیث دیگر آمده ضع امر اخیک علی احسنه یعنی حمل کن کار برادر مؤمن
خود را بر بهترین چیزی که بر حمل توان کرد و این اصلیست در دین ثابت و قائم که تجاوز
از آن جایز نیست و هر گناهی و بدی در خفیه میکنند و آن را از جهت میپوشند
جایز نیست احدی را که تجسس کند تا آن ظاهر شود بلکه واجبست بر همه کس که آن را

براو بپوشانند و اظهار ننمایند و اگرچه بچشم خود دیده باشند یا بگوش خود شنیده و چنانکه
در آیات سوره حجرات و غیر آن از روایات افصاح باین شده و این منافی وجوب نهی
از منکر نیست چراکه نهی کردن با پنهان داشتن جمع میتوان نمود باینکه گاهی نهی از منکر واجب است
که یقین داند که آن فعل حرام است و تأدیب نمی پذیرد و فاعلش مصر است
بر آن و نهی اثر دارد در ترک آن و ضرری بکسی نمیرسد از آن و باعث فتنه نمیشود
و بدون این شرائط واجب نیست و در کتاب کافی از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام روایت کرده که فرمودند در جواب شخصی که گفت گاهی میرسد از برادر
دینی من چیزی که خوش ندارم و جمعی از ثقات نقل میکنند چون بخودش گفتم منکر میشود حضرت
فرمودند که تکذیب کن گوش خود را و چشم خود را از برادر مؤمن خود اگر بد بشنوی
از او یا ببینی نا شنیده و نا دیده انگار پس اگر جمعی پنجاه قسم بر آن یاد کنند
قبول مکن و حرف خودش را قبول کن و آنجماعت را تکذیب کن و فاش مکن
بر مؤمن چیزی را که باعث عیب او و ترک مروت او باشد پس از اهل این
آیه باشی که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم
عذاب الیم یعنی بدرستی که آنانی که دوست میدارند که شایع شود بدی
رسوا در قومی که ایمان آورده اند بخدا و رسول خدا ایشانراست عذاب دردناک
و حضرت

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند الساعی کاذب لمن سعی الیه ظالم لمن سعی
علیه یعنی بدگو دروغگو است نزد آنکس که بد کسی را بگوید و ستمکار است بر آنکس که بد او را بگوید
مولانا رومی نیز فرمایند شعر آنکه آن بدگو یقین خویش بد است زانکه
آن بدخوی را بدگو شده است بنا بر این مقدمات چگونه باشد حال آنکس که طایفه از اهل
اسلام را که بعلم و معرفت معروفند و بزهد و عبادت موصوف لعن کند بی آنکه
از ایشان قولی یا فعلی شنیده یا دیده باشد که موجب لعن باشد باآنکه بد تهامی مثله
قبل ازین نبوده و اطلاع تمام بر اعمال و عقاید ایشان میسر نیست و اعتماد بر نقل
خبرها نمیتوان کرد امروز چیزی از بازار با میرزا چون نیک بآن رسیدیم گوئی
دیگر میباشد و با شخصی معاشرت میکنیم آخر ظاهر میشود که اعتقاد او بخلاف آن بوده است
که ما فهمیده بودیم و بزرگان را حسود و دشمن بسیار است و افترا بر ایشان بیشمار بارها
افترا بسته اند که تکذیب چشم و گوش خود کنیم در عیب اهل ایمان چه گنجایش دارد
که تصدیق خبری مجهول الکذب کنیم در شأن شیعیان اهل علم و ایقان بعد از چندین سال
از گذشتن ایشان اگر از ایشان منافی تشیع خبری رسد بر ما واجب و لازم است
حمل بر تقیه نماییم چراکه ایشان در میان مخالفان میبوده اند در زمانی که تقیه
شدید بوده و شیعیان مأمور بودند بکتمان مذهب از اهل خلاف و اظهار موافقت

باشان و اگر از ایشان بنظم یا نثر حرفی رسیده باشد که با ظاهر شرع درست نیاید چون
ایشان مدعی اند و سخنان ایشان رمز و اشارتست تا نفهمند که مراد صاحب سخن
چیست حکم بتکفیر و تضلیل و طعن و لعن نتوان کرد شاید مقصود ایشان معنی حقی باشد
و خصوصا در اشعار که مدار آن بر استعارات و مجازاتست مسلمان را لعن کردن
کار سهل و آسان نیست نعوذ بالله من الجهل والحماقة در حدیث آمده که لعن
از لاعن سر زد اگر آنکس را که لعن کرده سزاوار آن هست باو میرسد والا بر میگردد
بلعن کننده هرگز دانای کامل نکوهش دانای دیگر نکند و نکنند هرچند آن دیگر
در طریقت مخالف او باشد قال الله سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم
من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم یعنی ای آنانی که ایمان آورده‌اید نباید که گروهی
[illegible] قومی دیگر [illegible] نشسته ازیشان
که اسمهای [illegible] در هر طایفه جمعی میباشند در حقیقت از آن طایفه نیستند
و خود را بر ایشان می بندند و تشبه بایشان در لباس و نطق مینمایند تا جاهلان
را در گمان می افکنند که از ایشانند چنانکه سابقا اشاره بآن شد مولانای
روم در این معنی فرموده شعر آنان که بوند ایشان ایشان نبوند ایشان
ایشان که نه ایشانند ایشان همه ایشانند در این فرقه اند که طعن و لعن از ایشان
سر میزند نه در دلشان از صوفت خبری و نه در تنشان از زهد و عبادت اثری

بی خرقانی که آن خرقه را نخورد کامی رسیده اند بلکه از علما میشمرند از عقاید ایمانیه و ارکان
دینیه باسمی و رسمی قناعت کرده با این حال گاهی در صدد طعن یکدیگر در می آیند و گاهی
درویشان را هدف تیر طعن مینمایند پیوسته بخار وحشت و خساره الفت را نحر انشند
و خاک کدورت در دیده صفا و وفا میپاشند و قومی دیگر خود را شبیه بدرویشان
ساخته لباس تلبیس در بر پوشیده و جام غرور از دست ابلیس نوشیده شبهات
طبع و هوا را تابع و از ادراک دین بهای هوی قانع شده اند و از ین جاهلان
عالم نما و کاهلان درویش آسا روز بروز امور شنیعه و قبایح فظیعه صادر میشود
و باعث بدنامی علما و درویشان میگردد رباعی پوشیده مرقعند از ین
خامی چند بربسته ز طامات الف لامی چند ناراه رفته ره صدق و صفا
گامی چند بدنام کننده نکو نامی چند اما صد خار را زبهر گلی آب
میدهند رباعی در کسوت فقر کاملان میباشند در زیر نمد اهل دلان
میباشند مقصود ز صد هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان میباشند
شعر قصه اندوه ما بسیار شد خار کش شو هر که بشنید این اینک ما
شد خار کش شو هیچ دانستی چه آمد رفته بر زبان آنچه افتاد خوش

اظهار شه خاورش شد — خواست تا مرا که بو دیدیا عنان ز دست فیض

کفشش را گفتن سپارش خاورش شد — رسالم با کام آمد الحمد لله اولاً و آخراً

۱۲۹۵

ربیع سنه الاول

[illegible]

ساقی بیا و ساغر ما پر شراب کن — زیرا بهار و فصل گل آمد شتاب کن

آمد بهار جان ز کرم سر ز خم بگیر — آبی بر آتش همه شیخ و شاب کن

تدبیر عقل داده صد اسم لبی ز تو — از روی عاطفت بدو جانش خراب کن

ز رنگ داغ جان هم از آن آب آتشین — ما نهان ز زاهد شهر اجتناب کن

دل خسته ام ز پا فتاده بگیر دست — رحمت بیار خسته دلان را ثواب کن

بازم ز جان ز رنج نهان ای طبیب عشق — یعنی خرد مدار و ز مستی بخواب کن

مجنون شدم ز فرقت لیلی بکوه و دشت — سرگشته ام ببین و ز افغان اضطراب کن

این عشق خام را ز می پخته کن علاج — در کار خیر آنچه توانی شتاب کن

رندانه می بیار که از شرک وارهم — یکتا پرست سازم و فتح باب کن

سرمست چون شوم ز غم خود ز دلگار — از آنکه مدعی است بجای جواب کن

عطار خویش بگذرد در کوی نیستی

بگزین مقام دست بد انتخاب کن

[illegible]

۱۱

هو

چون نیک نظر کردم اندر همه اشیا
در جمله تویی پنهان در جمله تویی پیدا

یک جلوه نمودستی بر جوش این معدوم
یک غمزه نمودی گشتند همه شیدا

تو قادر و مختاری کر غیر تو کس مجبور
تو قائم و داداری جز تو نه کسی را پا

آدم ز تو پیدا شد تو معنی آن صورت
با آنکه ز تن باشی از صورت و از معنی

در صومعه چون دیدم خود عابد و معبودی
در میکده چون رفتم تو ساغر و تو صهبا

هستی تو دهی شی را هستی تو نهی می را
هم از تو پدید آمد این [illegible]

تو قاهر و معموری تو شاکر و مشکوری
هم ذاکر و مذکوری که بنده [illegible]

اندر ورق هستی تو ناظر و منظوری
گه شاهد رعنائی گه دلبرکی زیبا

خود عاشق و معشوقی عشق از تو پدید آید
وامق تو و خود مجنون لیلی تو و خود عذرا

تو مدرک فعالی ذات تو قدیم آمد
ز اوصاف تو شد ظاهر [illegible]

تو جلوه گری هر جا این جمله شئونات
گاهی به شب [illegible] گاهی به شبی ترسا

زین جلوه پیاپی حیران دل عشاق
زان پرده تو بر تو سرگشته شد عشاق

المنة لله که بیک رسید انجام
زان آرزو که رسید از کف معشوقه مرا جام

آغاز جفا کرد و وفا کرد بآخر
ما سر ننهادیم ز آغاز و بانجام

معشوقه جدا نیست ز ما نیک نظر کن
ما در هر شد دیم ز فرط طمع خام

شب فراق چه صبح وصالن روشن
بیاد روی محبت [illegible]

مهر و ماه چه نسبت رخ منیر تو ایله
که آفتاب ده در بر نور رخت روشن

در زلف بر رخ ماهت [illegible] بوده بشک
غلط چه عنبر زلف تو [illegible] ختن

خزان هجر دلم را فسرده کرد اما
بهار وصل تو خرم نماید این گلشن

حکایت من و عشق تو ای عزیز مصر
بمصر قصه یوسف [illegible]

دلم مرا [illegible] که اندر چه زنخدانت
اسیر گشته [illegible]

نگر [illegible] حسن [illegible]
ز لا لطف نظر [illegible]

نزاکت [illegible] روشن
[illegible]

گدای کوی تو [illegible] در جهان عشق
نوازشی [illegible] وصال او [illegible]

[illegible]

آخر نه ز عشق ما قرین سحرها گشت / ظلمات همین است بجو خضر دوران کام

در پرده پندار بسی طالب یارم / افسوس از این عمر که بگذشت ناکام

فرنو یا گشته مرید سالک ره رو / معشوقه نه بینی بجوی غرق تمادام

عشاقی وجود است که کس همدم او نیست
مخصوص خلاص است نه هم صحبت ایام

ساغر جنید(؟)

عشق بازیست کیش و وفا آئینم / مهر پرستی است هم مذهب و هستی و دینم

خود خام بشد تا که بپخت نه ز عشق / باده پخته بجشید لب نوشینم

خوش دل است نه امروز شدم از می ناب / بگذارم و خراب از قدح دوشینم

خورشید حسن تو ای شه جانان جهان / خوش بخش بمن رحم که مسکینم

همچو فرهاد شدم از غم عشق تو زار / چند سنگین دلی ای زلف شیرینم

من بعشق تو بیم نیست ترا ای همه کاران / از سبب جور و جفا از تو که من نه منم

عاشقان را نبود ننگ ز بدنامی خلق / گر ز طعنه کسی خاطر نخواهم کینم

گو بکو زاهد سالوس بدم در ره حق / حمد الله که نه زرق است و نه قرآن آئینم

بهوای سر کوی تو چو عنقا طواف
کاش الله که نه بینم رخ تو نشینم

نوبهار

نوبهار آمد نگار را پرده از رخ برکنم / روی گل بینی و ناله بر جهان تا برکنم

تا خزان آمد بهار المطرب فرخنده پی / ساز زن بنواز چنگ و ارغنون آهنگ کنی

دست بر دوش عسیم(؟) در کف جسم قرب / ساغر جام را بده بین رخ جسم تا برکنم

ای چنین بیدی دلی بنفشه گی همی / همه را انجام بکوی صحبت از آغاز کنی

تا بیاد روی بلبلی نگار سیم تن / در گلشن عالم بیا بهم نوش حال یکبار کنی

می پرسه ها از فرط بهر حال دل / از کرامت ساقیا دل نو نوین ابرار کنی

شاه خوبان نگارانم گدای درگهت / خبر مرا آخر گدا را لحظه آواز کنی

همچو نوا ... ره پابند تو / در اسیر جور رحمت بر مثل ام بار کنی

بهر دیدار رخش عشق لیلی در گوشه
نو صحبتی روی جانان تاریک روانم

ما گدایان در کیش یاریم / عاشقان جمالی حیدر داریم

پادشاهان ملک بهتر / مجرمان حرم اسراریم

بار بر سر ان کشور عشق / از مرام زیاح بیداریم

بیغولهان چه گوئی از ره گاه / در خم آن طره الف طراریم

باده نوشان بزم وحدت جامی | مست مدهوش جمله هشیارم

خرقه پوشان بین عاطفتیم | سرورانیز لطف دلداریم

منعدم ار چه ایم در ره عشق | بو جهتله نگار در کاریم

در کف شیر عشق چون آهو | در نبرد جمله شیر الکاریم

متوقف بلک یاتورز | متحرک چو چرخ دواریم

در خط وجود سرگردان | در شب هم چو خط پرگاریم

گلشن حقیقتیم ولیک | یار خارش چه چه خاریم

قمری بوستان صدق و صفا | بلبل گلستان و گلزاریم

بی سر و پا گدا ایسه درکه | ز شهان تاج بخشی درداریم

اسکی را چو بوز [illegible] هم

همچو غنچه نهان را عطارم

زهد بر هیچ دل صومعه نشین | نوبر و پیمان ما بر [illegible]

در سر سودا دولت فقر [illegible] | [illegible]

جلوه نو کوی یار در [illegible] | طاقت [illegible]

راز عشق نگار [illegible] | جلوه [illegible]

نایب [illegible]

نا بفو پیوند مرا از همه ببریده‌ام | غیر بند [illegible] عاشق یکدانه‌سه

پیر حقیقت شناسی لغت رازی سخن | [illegible] از همه [illegible]

مرده دلی رفت [illegible] برد [illegible] شعله | زنده [illegible]

شد ره [illegible] ماه و ملی و تو [illegible] | [illegible] محرم [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

طالب وصل تو از شوخ نظر [illegible] | [illegible] بوصال تو [illegible]

[illegible] صدق [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | آه [illegible]

[illegible] | [illegible]

ارغم هجر تو آرام ندارم [illegible] روز | فراق تو [illegible]

نفس [illegible] | آنده [illegible]

بخدا [illegible] فراق [illegible] | [illegible]

ما [illegible] منزل عشق [illegible] رسید

قطع [illegible] ملک [illegible]

زنهار جبران بلا از خوش نیاز آر   کام زمره حاصر زاری که نکو کار آر
حاله که وقتی را وصاف قیران که   دو یاوران بلاشه با رخنه سردار
خاک ره جی یار و کل ان جهاندار   مستان می عشقند در عارت بشار
در صورت در صلوات روید و درگرت   رسید نگار جو در خانه به پیدار
مفتون تجلی آن در عیار رند   نیلم نقاش آن شاه بازار
دل بسته ابرار و وارسته رند رانند   در دایره هستی سرگشته چو پرگار

پرورد حقیقت را رخلق جهان را
لیک تمتبه بیان شمه جز از ره غمخوار

سرو قدی بجبین سهی بنا نشسته که   راستی روز قیام است که بر پا شده که
مقدم او در نظرم چون اسد رسیده   علم الله که چنین خرم و زیبا شده که
سر و اره از رخ که کند جلوه خاک   که ز رو در و ردان که پا شده که
زمی از اوراق چمن در حرکت از صبح و رنگ   رنگ فرو ای رسم ساحر خوار شده که
افتاب نهان در شوق پرده چیده   بصیف بحسن نگار از تماشا شده که
از نسیم خوش بکوی عبر آلیسی   عطر بو ای چمن تستن تو پا شده که
ای کریان ز طرب غنچه گل صد ناست   چشم بد دور که حب عیش مهیا شده که

است عشق بجهان مقصد و مطلوب
لیک مجذوب حضرت او مطلب عشق شده

گدائی

گدائی در جهان چو اعتبار است   کجا روم چکنم غیر او که یار من است
مرا که جان و تن از حضرت نگار بود   به نیم غمزه ستاند هم اعتبار من است
مرا ز عشق نصیحت چه میکنی ناصح   خموش باش همین شیوه بس شعار من است
ملامتم مکن از خاک رو به در فقر   که این لطیفه ز الطاف کردگار من است
همین عاطفت ساکنان درگه دوست   که خدمت فقرا مایه وقار من است
چو قسمت ازل شد ز کارخانه غیب   گر اعتراض کنی جمله بار کار من است
صنم بدزد دل کشتی شهره در تمام جهان   چگونه زهد فروشم که عشق کار من است
غلام درگه شاهم بفقر پیر عشق   گدائی در میخانه افتخار من است

تعاقب عشق مرا جانب الله غمخوار
زمام عرش پرد مرغ از نگار فرمود

غ حالیا

جانا بیا و خانه تن را خراب کن   یعنی بعشق کوش و ز عقل اجتناب کن
عالم طفیل هستی عشق است از ازل   ای دل بیا و طرح غم او خراب کن
بحر لیست بحر عشق در او غوطه چون حباب   تو غرق بحر و صرف نظر از حباب کن
خاک ره نگار شو از لطف خاکساران   حضور انجمنات تو مالک رقاب کن
از وصال بخواه مدد در سلوک خویش   فانی چو ذره در بر آن آفتاب کن

بشکن طلسم هستی و در گنج نیستی — مردانه پا گذار و درین ره شتاب کن
اندر لباس فقر بکیهان خدیو باش — جاسوس عقب کرده و جهان کامیاب کن
این نشاه زند عارف کامل بسر آب — از تشنه آنچه خواه نه رو بر سراب کن
خم خم بگیر باده ز لعل لب نگار — لب ریز از کرم قدح شیخ و شاب کن
بر خویش حرام و کام روا باش هم ز عشق — در جام سالکان طریقت شراب کن
ما طالبان عشق تو از جان گذشته ایم — جانان تو لطف با همه فیضیاب کن

عنقا بگرد عشق تو بجز راه کی برد
با محرمان حضرت او اقتراب کن

زغیب الغیور دهان

خسلکان

[illegible]

۱۵

ر

عمریست ما به پرده پندار بوده ایم — اندر هوای نفس گرفتار بوده ایم
غرق غفلت خویش ز دلدار بیخبر — بس محتجب به پرده پندار بوده ایم
از هر طرف نگار تجلی کنان و ما — خفو همین چو آمدیم در استتار بوده ایم
شد سالها کز آتش هجران گداخته ایم — با آنکه ما بحضرت دلدار بوده ایم
روشن ز ما جهان و دل خود نه بهره مند — چون شمع ما که عاشق انوار بوده ایم
ما غرقه ایم لیک نه در او بحر نیستی — در خواب غفلتیم نه بیدار بوده ایم
چون طالبان بجلوه ولی طالب هوا — از دولت بیخبر چه طلبکار بوده ایم
از گفتگو بخلق جهان رهزن آمدیم — زیرا که ما نه در پی کردار بوده ایم
با اهل صدق ما همه تزویر کرده ایم — با رهروان همه ره بازار بوده ایم
مشهور خلق گشته فلان آشنای اوست — هم واقف است یار که اغیار بوده ایم
در پیش ما بمکر و فسون رنگ و بوی را — گل مینموده ایم ولی خار بوده ایم
تسبیح و طیلسان ز برای فریب خلق — در دست و در سر مسجد و بازار بوده ایم
گندم شنیده که نماید وجود هند — ما نیم زین گروه که مکار بوده ایم
موسی صفت بکوچه و بازار رفته ایم — تحقیق راز زمره گفتار بوده ایم

مردان راه را بخیالات نفس شوم همره شدیم لیک باکفار بوده ایم
دعوی کشف ودم ز کرامات بس زدیم الحق عجب منافق و مکار بوده ایم
عنقا صفت بقاف حقیقت مقام ماست
انجا بدام و دانه گرفتار بوده ایم

ما طالب یاریم ز اغیار گذشتیم ما محو نگاریم ز هر کار گذشتیم
محرم چو نبودیم ندیدیم جمالش با او چو نشستیم ز اغیار گذشتیم
گویند نشد دیده ندیدیش بدیدار زان یار که ناگشته پدیدار گذشتیم
پنهان شد از فرط ظهور از نظر شوخ دیدیم بتحقیق وز انکار گذشتیم
یکتاست ولی کرده بهر دور ظهوری این نکته دقیق است ز اظهار گذشتیم
با بحث و جدل رفت همه عمر گرانها گر دار چو نشستیم ز گفتار گذشتیم
با اهل مناجات ببر راه سپردیم او کار گرفتیم وز هر کار گذشتیم
بریدیم
از پیر خرابات بسی باده گرفتیم سرمست شدیم از همه افکار گذشتیم
چون خاک درش گشته دگر نیست تمنا از سر چو رهیدیم ز دستار گذشتیم
رهش
در پرده پندار چو بودیم ندیدیش دیدیم چو از پرده پندار گذشتیم

باهم

با همرهی خضر که پیر ره عشق است مانند سکندر ز ره تار گذشتیم
عنقا صفت از دام وز هر دانه برستیم
با همتش از وادی خونخوار گذشتیم

گهی ساکن گهی دوار باشیم گهی ثابت گهی سیار باشیم
گهی اندر حضور و گاه مهجور زمانی خواب و گه بیدار باشیم
گهی عاشق گهی معشوق و گه عشق گهی دیده زلف گهی رخسار باشیم
گهی رند خراب لاابالی زمانی عاقل و هشیار باشیم
گهی بیخویشتن از جلوه دوست گهی با خویش و در استار باشیم
دمی محو جمال روی جانان زمانی غرقه پندار باشیم
زمانی زاهد دنیا پرستیم گهی شیدای روی یار باشیم
گهی در بند نفس شوم محبوس زمانی رسته ز آن اطوار باشیم
گهی در مصطبه مستور و سرمست دمی منصور روش بردار باشیم
گهی مجنون صفت از عشق لیلا بدشت و گاه بر کهسار باشیم

گهی با قال اندر مجلس عام　　گهی با حال و بی گفتار باشیم
گهی با سبحه اندر مسجد و گاه　　به دیر اندر ابا زنّار باشیم
عبستان سرزنش آریم گاهی　　گهی سرمست و بی دستار باشیم
گهی در خانقه از اهل ذکریم　　دمی در میکده خمّار باشیم
گهی بی‌دین در انظار خلایق　　زمانی مؤمن دین دار باشیم
گهی صاف و زمانی دُرد نوشیم　　گهی با درد او سرشار باشیم
گهی تب دار و بیماریم گاهی　　طبیب علّت بیمار باشیم
ز کثرت گاه نالانیم و گاهی　　به وحدت شاد و در رفتار باشیم
گهی در عقل و گاهی غرقه عشق　　گهی بیدل گهی دلدار باشیم
گهی اسرار خود با کس نگوییم　　زمانی کاشف اسرار باشیم
گهی از خلق دنیا که زعقبی　　گهی از هر دو شان بیزار باشیم
زمانی بیخود از خویشیم و با ما　　گهی در خویش و از اغیار باشیم
گهی در قبض و گه در بسط هستیم　　گهی مجبور و گه مختار باشیم

[illegible]

یعنی یکی بود اندر همه چیز　　که پیدا و نهان در کار باشیم
بصورت اختلاف آمد پدیدار　　که در اقرار و در انکار باشیم
عجب آشفته است عشاق عرفان
که ما آشفته زآن اطوار باشیم

غم
جانم [illegible] شیخ دلربا　　آخر [illegible] ما
[illegible] عشق [illegible]　　[illegible]
مهر تو در [illegible] گشته [illegible]　　[illegible] توان [illegible]
جانا تو [illegible]　　[illegible] حسن [illegible]
در [illegible] زلف تو صد [illegible]　　[illegible] حسن [illegible]
از خاک [illegible] تو [illegible]　　[illegible] در [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]　　[illegible] که [illegible]
[illegible] شود [illegible]　　خاک [illegible] حقیقه [illegible]
بیگانه در جهان [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
سودای زلف [illegible]　　نفس [illegible] جان [illegible]
در [illegible]　　[illegible]
[illegible] عشق آورد در [illegible]　　[illegible]

[illegible]

باغی گزیده هر کسی ز ملاقات دهر

جز آستان میکده [illegible] ما نیم

چندی ز کلک ناک مراتب شد

عیشم ملکی ز صدره بلند است موطنم

عنقای قاف عشقم و فارغ ز قید تن

در تنگنای [illegible] عالم بهم زنم

محبت فی‌الحقیقه تازه از ازل است

هر الحمد [illegible] از لی الی حکم [illegible] است

کسی که از آتش عشق [illegible] آید

[illegible] نتوان تا ابد از ازل

حیات [illegible] عشق و ثبات [illegible] عشق

[illegible] که معشوقه [illegible] است

[illegible] عشق [illegible] بود

که [illegible] از عشق [illegible] است

مرا که ملت عشق است مذهب [illegible]

[illegible] است [illegible] است

[illegible] طاعن و عادل [illegible]

چه اعتبار شعر و شرح [illegible] است

[illegible] غصه عشق [illegible] که عشق

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جهان ما راست بس

[illegible] عشق تو در [illegible] جهان ما راست بس

[illegible] قرار این کون و [illegible] ما را بس

سلطنت [illegible] که [illegible]

این که [illegible] جهان ما راست بس

قدر [illegible] تو از صدره [illegible]

[illegible] تو از باغ و جهان ما راست بس

هر که [illegible] عشق [illegible] است

مهر [illegible] که [illegible] جانان ما راست بس

[illegible] که [illegible] کار [illegible]

[illegible] سر و روان ما را بس

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ساقی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

یاد [illegible] مسکم

هر که [illegible] ز غم [illegible]

من خاکی [illegible] فرزانم

[illegible] ما را بس

و از [illegible] جوانان

[illegible] [illegible]

خوش [illegible] جهان [illegible]

عشق [illegible] ما را بس

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جان ما را بس

جز [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ما را بس

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ما را بس

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ما را بس

[illegible] [illegible] [illegible]

آهوی چشم تو [illegible] زبان ما را بس

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

حدیث عشق [illegible]

[illegible]

بخیال سر زلف تو همه عمر گذشت   گرگره‌ای بایدت ایدوست ببین چون بودم
چشم بیمار توام و نوش غمت علاج   لاجرم بهره او درد و شکر میجویم

[illegible]

شعله لعل ... روشن آمد از لعل و آبدار رسید   ساقیم گشت و ساغرم در دل
گفت مطرب که ... یار رسید

[illegible]

نقد جهان ... تفریح ... باغ اندر   اگر ... آزم ... میرید شیم
خدا را ... باده ... شیم   زکفت ... کس ... شکر

مدیست خون ... سر شرین   خلد ... جنیم
که خوناب ... آب ... شیم   تمام ... القند ... شیم

[illegible]

زرقید و قال بیهوده عالم تباه شد
خواهم بدور سبزه زمانی فراغ را
یکدوان ... فال ... بشد
ز آب ... رنگ باغ ... خورد
خوش نغمه ... ان ... خلق ...
بر آن دلی که عشق ... داغ را
عنقا ... شراب که ... سکران
چون روز روشن ... چراغ را

گفته ناصر خسرو علوی

همه جور من ز بلغاریانست | که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست | بگویم گر تو بشنوائی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست | ولیکن کس نمی‌آرد چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را | بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن
خدایا عرض و طول عالمی را | توانی در دل موری کشیدن
نه وسعت در دل موری بیاری (آری) | نه از عالم سر موئی بریدن
عموم کوه بین شرق و مغرب | توانی در صدف جمع آوریدن
توانی هر دو یک طرفة العین | زمین و آسمانها آفریدن
تو دادی بر نباتات نباتات | ز قدرت بار را اسکم وریدن
بنا کردی از آن حکم تو هدی | عقوبت در ابد باید کشیدن
تفاوت در میان انس و جان | بعضی کشتی روید و ندیدن
نهال خشک در بستان کشتی | در آغاز خلایق آفریدن
بعضی خلقی ز رتبه‌ها خاک | ببالای رحمت و بعضی کشیدن
تو گر خلقت نمودی بهر طاعت | چرا بایست شیطان آفریدن
سخن بسیار باشد حیرانست | نفس از ترس نتوانم کشیدن

نفروشد [illegible] و جلال مرا الدین
سر زده ابر کرم بیک باس [illegible] جهان داد · نه در عهد عدلش [illegible] طالب انجاه
نعیب [illegible] صدای مین جهد · که [illegible] در شه [illegible] نه دیم
که [illegible] حاکم بامر [illegible] و ماه · که در [illegible]
مخفقانه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
چه [illegible] تباه
[illegible] گوش [illegible]
نخست [illegible] در راه
منعلقی [illegible] انقطار حدید دار دراه

قطعه

[illegible]

تا ابد که بار بار الهی [illegible] · تیغ عزت [illegible] احوال اقالیش
[illegible] زنجیان [illegible]
[illegible] قرش انجهان [illegible]
سعی کنند خوردن [illegible]
تا قلعه و عز و جاه [illegible]
سخن [illegible] عزت وجاه [illegible]
طلبا و [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سود گر [illegible]
[illegible]

بسا رنده که حرفت لازم — تو نخواهی اسباب چیدن (خود)
تو دلگرمی زجنس دزفیف چیدها — تن ابلیس اما هر طلبیدن
همه از ابا هوس الف تو داری — برای لذت و شهوت خشیدن
تموی تار رگهایت ز شهوت — برای رغبت بریدن دویدن
نمیدانند علایا جای — همی خواهی تجوف خود کشیدن
لقا ضامی کنند آیم تکلفش — درونم را زهم خواهد دریدن
بگوشم قوت تسمیع سامع — بساز و نغمه بربط شنیدن
بجانم رشته لهو و لعب را — ترنم داد و از لذت چشیدن
خدایا راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
بیا فو فوت فرش رو آدمی — ز دنبال نکو رویان دویدن
تمام عضو با من در بلا نشسته — ندادم هیچیک نتوان رهیدن
نمودی کاش لذات نعمات — چه خوبست بود در صحرا چریدن
چرا بایست از بهرم قیامت — چنین تشویشها در هر رسیدن
همی نیرنگ را در جام ابلیس — کند ابلیس تکلیف چشیدن
اگر رنگ تکلیفش نخود داری — چرا بایست شیطان آفریدن
اگر در غول و در مطلب نداری — چرا آن فتنه را باید ندیدن
اگر مطلب بیم و زنج تو بدان است — بعذر چند باید آوریدن

بفرما

کسی گر رنج خود در کار دارد — زحو کند هر روی بد در بریدن
ندارم اعتقادی یک سر موی — کلام زاهد و ملا شنیدن
کلام زاهد و ملا فضولیست — چه گوهر از صدف باید خریدن
لگر اسرار رستم از دو نی — که غیظ آرد و نتوانم چهیدن
کنی در کار ما گر سخت گیری — گمان سخت تر نتوان کشیدن
ندانم در قیامت کار چون است — چو آری پرده از نیکو کشیدن
اگر منظور استی انبهار نشم — مرا بایست حیوان آفریدن
اگر در حشر سازم با تو دعوای — نباید از کام کشیدن
اگر اندم زبان از من بگیری — نیم عاجز زگفت ریشخندن
اگر گیری زبانم دون عدل است — چه بایست حلال آفریدن
اگر اندم غضب باشی حساب — حلال را از من باید کشیدن
اگر با غیر خود واگذاری — چه بیهوده باید دم و دیدن
بفرما تا سوی دوزخ برندم — چه مصرف داری آن گفت و شنیدن
ولی رجعد و رحمان زبید — بجای خواهش عذری را گزیدن
تعالی کار و بار از عشق — ز زور و رخوه نتوان کار دیدن
فشد لیس کار ما در دامن تو — بعذر ما تو خود خواهی رسیدن

ولی

[illegible] الهی آنچه رفعت ار کریم ار کریم ار بد خلقت [illegible]
با نقصیم ذلت نیست لازم یمن انقصه رفت [illegible] بهدم
ار [illegible] به قدرت غفاری ار کریم [illegible]
الشتم ز ار امان است چو [illegible] دارد
الوصیه [illegible] کذاری [illegible] کس حسن [illegible]
بکس چیزه نیز [illegible] والای کرم بخشش [illegible]

[illegible] — خلقی خوب بالیست آفریدن
[illegible] — بدم را باید غیالیت آفریدن
[illegible] — به نیک و بد چرا باید [illegible]
[illegible] — ندانم خویشتن چو هر آفریدن
[illegible] — اهانم بار وقت باز دیدن
[illegible] — خجالت در طلب باید کشیدن
[illegible] — نیارم پیش کس کردن خمیدن
الهی دستی [illegible] — مروت نیست امان کس کشیدن
نباید [illegible] — ز لطف دیگرم باید شنیدن
شبی در فکر [illegible] — طلوع صبح صادق در دمیدن
صدائی از [illegible] آمد — نهادم گوش در راه شنیدن
رسید از [illegible] — ره فارغ کرد از تشویش دیدن
[illegible] — میرس از یا غریبش کشیدن
از این گفتم [illegible] — چه حاجت [illegible] تکلف رسیدن
بهر نوعی [illegible] کس را ستاند — لطف مستحب انعام دیدن

بفرمانا تعقدر تا کشاید — چه باید بخشم غیر با دیدن
تو فرمائی در شیطان را ستاند — کلام زرقش دور تر شنیدن
تو در جلد و رگ یا جانش داری — زنند زنگی بغض بد دیدن
که سر خود بیابانم جا گرفته — اهانت کن به پیروش تن کشیدن
دگر خود آنچه در ملک جانی — نباید پیش آن آزرت رسیدن
چرا او را زجنس خود رماندی — نگاه و زینت در فرمان شیدن
یا تشبیه چه صنعت غزالدن — در آن هم سقام انگیز کشیدن
بنازی [illegible] غوغا که ستانی — به آهو نیز تاهی در دیدن
با فرمان و هی انده عبادت — لیک شیطان در رگ جانها دیدن
یا اسرار دلی در درون [illegible] — یا در بیع و تاب [illegible] دیدن
بذات [illegible] دالت [illegible] — یه فرقت دشمن را کشیدن
تو کز درگاه خوشت باز راندی — چه حالیست [illegible] دیدن
یمکن [illegible] کشم — بی رشته را باید بریدن
[illegible] — دل آسایش همه دائم در طلب دیدن
تو [illegible] طاعت [illegible] — بهشت از مزد طاعت او دیدن
ولی او مزد طاعت [illegible] — چه منت [illegible] از [illegible] کشیدن [illegible] باید
اگر نه مزد [illegible] — [illegible] خواهد رسیدن
کجا کرده باید مکافات — نباید فرق سر با تو دیدن

ندارد زر این دریا نشد سی | باید کشتی خواهد رسیدن
تو کلی مدبر از اندیشه اوست | سر اندیشه را باید بریدن

نم المحقق

تسرا المغرب بحالها ل کمقمع مال قیار دام که له از حلاوه کس اوست
کم از رکعت در هم مام حجت دلهای حالت و سر طریق سلوک و اوست
حاجی ارباب قیام فقرا الا الصدق عفو رشته باطل اول الصلح
لطاهر و باطن ارحال المغرب السروان فرقه نفس محمد از رشته بهر و فقره حرام

تاریخ تمام ۱۲۹۵

ما کار سه روز سیاه هو بر الا لعقد سه و سال الله العلی العظیما

وسم سر ما کار یا نفر الما لسلام و اسم از خود ۱۳۰۵

کتاب

نه ز رنجت چو بعد از خشمت خلا

نبود نبود یا ضرر دو سه بر یا شیرین

ترجیع بند هاتف علیه الرحمه

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان

دل فدای تو چون تویی دلبر
جان نثار تو چون تویی جانان

راه وصل تو راه پر آسیب
درد عشق تو درد بی درمان

بندگانیم جان و دل بر کف
چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر سر صلح داری اینک دل
ور سر جنگ داری اینک جان

دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف می‌شتافتم حیران

آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتی دیدم
روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور موسی عمران

پیری آنجا به آتش افروزی
به ادب گرد پیر مغبچگان

همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان

عود و چنگ و نی و دف و بربط
شمع و نقل و گل و مل و ریحان

ساقی ماه روی مشکین موی
مطرب بذله گوی و خوش الحان

مغ و مغ زاده موبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا به گوشه پنهان

پیر پرسید کیست این گفتند
عاشقی بی‌قرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی
به زبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضا
همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند
ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان
وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم
که نخواهد شد اهل این فرزند

پند آنان دهند خلق ای کاش
که ز عشق تو می‌دهندم پند

من ره کوی عافیت دانم
چه کنم کافتاده‌ام به کمند

در کلیسا به دلبری ترسا
گفتم ای جان به دام تو در بند

ای که دارد به تار زنارت
هر سر موی من جدا پیوند

ره به وحدت نیافتن تا کی
ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید
که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت
وز شکرخنده ریخت از لب قند

که گر از سر وحدت آگاهی
تهمت کافری به ما مپسند

ما در این گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش / ز آتش عشق دل بجوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن / میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف / باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش / پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی / دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی / چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این بآن هنیئاً لک / پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر / آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم / ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند / درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت / کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمت / دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده / و آتش من فرو نشان از جوش
دوش میسوختم از این آتش / آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر / ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه درکشیدم و گشتم / فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم / مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت / اینحدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق روی آری / همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد / گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد / وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را / سر بملک جهان گران بینی
هم در آن پابرهنه جمعی را / پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را / بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یکرا / بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی / آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی / کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق / عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی / وانچه نادیده چشم آن بینی
تا بجایی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان / تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق الانوار
کوروش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر در این گلزار
پا براه طلب نه و در عشق / بهر این راه توشه بردار
شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الآصال / یار جو بالعشی و الابکار
صد ره ار آیدت لن ترانی / باز میدار دیده بر دیدار
تا بجایی رسی که می نرسد / پای اوهام و دیده افکار
بار یابی بمحفلی کانجا / جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه و آن منزل / مرد راهی اگر بیا و بیار
ور نه ای مرد راه چون دگران / یار میگوی و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانندشان و گه هشیار
از می و بزم و ساقی و مطرب / وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست / که بایما کنند گاه اظهار
پی بری گر برازشان دانی / که همین است سر آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

[illegible]

پدر ما شیخ فریدالدین عطار قدس سره

گر زند وصف سلیمان از سبا　عطا عطای میر چه پیدا روپا　گر زند وصف ... گر ... خسته

هر زمان بر هر دو کون گه بدر　گر زند وصف آن در کار آمده　هر زمان او تو پدیدار آمده

گر زند وصف شه فریدالدین نجات　هر زمان در خاک افتد تکمین　گر زند وصف تشنه از غم سوخته

از رخ وهم سخن را در گرفته　گر زند وصف به رخ حیران آیم　در تحیر نیز سرگردان شوم

گر زند وصف عشق و حیرت آمدم　لاجرم در عین تحیر آمدم　هم ترا ام تو غم خم جمله تو ای

محو کردم در تو ای ماد تو ای　هم زد وصف عاشق مطلق شده　عاشق رفته تا هم حق شده

هم فنا ام هم فنا ام هم خدا　فارغم از کبر و کینه و رها　لیک هر راه را رها کنم

عاشقان عود در جان شیدا کنم　صد هزاران خلق حیران مانده اند　اندرین ره زار و دل ها مانده اند

صد هزاران عاشقان در گفتگوی　اندرین ره لوح دل ها شسته و شوی　عاشق آتش زن ابر و گل

تا ببین نقشها از آن ران　نقشها را جمله در آتش بسوز　صد هزاران شمع دیدار بر فروز

جمله این نقشها اندر میان　آنکه این نقش را بیند عیان　باز گیرم ترا از راز نهان

ای بلور نقش را نقش دال　چشم را با شکر کهف دیدن حق　خویش را ابر گریه بر عرق

جمله اعضا تو این سخن　ذات تو کلی این جا پدید　عشق و وز درد دل ها دگر دم

از ترسان

از ترسان شه اسم در عالم علم　جوهر جان در کنش گم کرده‌ ها　با تک و جا ها خود کرده‌ ها

دادست باد عمر جاودان　عمرها آگه نه از بر جان　چون تو بی آگه بیان خوش شدی

ترک کردی زین جهان پادشاهی　جمله را کیش بنیز از مرد خدا　مانده بی خبر از بدر رسته تا

گر تو راه عشق را یابی تو بی　بلکه در کعبه دیگر دل تو بی　بنگری در هیچ سوار مرد کار

دایا در عشق باشی بی قرار　احمد است این اهل مرد کار　سر حق را با تو گفتم آشکار

رسم بردار و ببین احمد احد　فهم کن معنی اله الصمد　است این اسرار از جان دلم

سر این را کشف شد گرد گرد　دور را از خود رخ انجا جمله کرد　گرچه دانه تا چه بانگ آید عجب

خود در لیس راه شیطان آمده است　بعث نیکی راه یزدان آمده است　راه یزدان راه توحید آمده است

از بس توحید تجرید آمده است　من طریق عشق احمد داشتم　تخم دین در راه احمد کاشتم

است این در راه احمد تا حشم　جان خود در راه احمد تا حشم　من شراب از جام احمد خورده ام

گر را از خلق عالم برده ام　~~عقد دید شیطان لعنت کرد آدم~~　~~کاوت ... ها و ... فرزند~~

حق تعالی گفت او ملعون شده　از طریق راه حق بیرون شده　آدم و معرفت به رب العالمین

نام تو گردیم ابلیس لعین　ای برادر کمال خویش باش　در ره توحید حق ... باشی

بگذر از کبر و نفاق و کین و دین　تا رسی در قرب رب العالمین　خود پرستان اندرین راه گم شده اند

در طریق

[illegible]

سر به سر نامه را کردم عیان / این زمان خواهم بگویم از زبان
گر برت باید ترک سر مکن / ور دورت باید ترک در مکن
معجزه جز این نیست که [illegible] / فارغ از خوف و [illegible]
گنج پنهانی تو در این جسم آمده / سر پنهانی تو در این رسم آمده
از وجود خویش را فانی کنم / در فنا در حق بقا باقی کنم
[illegible] کردم این جسم را / پس گفتار آوردم این رسم را

حال از حال [illegible] / نه چو حال این خبیثان [illegible]
در درون پیر حق ره برده بود / در نقش خویش [illegible] بود
در علوم دین سرا پا داشت او / هیچ علمی راز دل کم داشت او
عالمان از علم او در مانده اند / عاشقان از عرف او در مانده اند
عاشقان از عشق او حیران شدند / [illegible]
زاهدان از زهد او [illegible] / در خیال زهد او [illegible] شده اند

از خدا بیم من خدایم از خدا / فارغ از کبر و کینه و هوا
سر به پا سر نامه را پیدا کنم / عاشقان را در جهان شیدا کنم
شیخ [illegible] / نه چو کافر نه تو داری [illegible]
مثنوی ما و تو چون [illegible] / لاجرم تو آنچه گویی [illegible]
بعد از آن عطار گفت ای [illegible] / [illegible] عشق [illegible] خبر
تو [illegible] صورتی [illegible] / که تو خوف حق [illegible]

ترک در تقلید باید [illegible] / سر توحید از کجا تو از کجا
تو [illegible] / [illegible]
رو که راه پیش [illegible] / راه تو از [illegible] خود [illegible]
از خدا بیم من خدایم از خدا / فارغ از کبر و کینه و هوا
سر به پا سر نامه را پیدا کنم / عاشقان را در جهان شیدا کنم
این بحر را [illegible] / تا نیابی [illegible]
[illegible] / [illegible]

در کلام مسرّی در مدح سفیر ای ... علاء مجلس ...

خرم خوشی سال نو آمد فراز | با طرب و رامش و با برگ و ساز
عید جمیل همچه بنا طراز | دست در آغوش عشق می تر و ناز

آمده کو نه چه سال پرنگار

بار بهاری بگلستان وزید | لاله و سوری سمن شکفید
شاخ شکوفه است بنو رسید | سبزه و سیسنبر و سنبل دمید

همچه خط و جعد بت گلعذار

هر سحر آید ز چمن نور گل | مرغان چیند همه سوی گل
بلبلکانند به پهلوی گل | شیفته بر کلاله و ابروی گل

ناله کنان از دل خود زار زار

بر زمین خانه چاپس سه چمن | سبزه و لاله بدمید از دمن
دست بلند غیرت کان یمن | رنگ گل سوری و برگ سمن

هست چه لعل و گهر آبدار

گشت چو مشاطه گل شیخ آب | داد به دیباره گل ارغوان آب
ریخت بر باغ در خوشاب | نرگس بر داشت سر از خواب

نادره نیز رسیده بکار

تا قت جو و دس جمع خوب | سرو شده سبز و صلصل حطب
گلها شکفته بر نو عجب | سال سرور است ... عید لب

همچو وی از مدح خداوندگار

[illegible]

[illegible]

خوش عجب بیت کرت یا کلاه

شاه زند بزرگ خورشید و ماه

تا چه بهاران رسد و عید جم

تا رشحه عیش [illegible] عجم

در سال نو شادی [illegible]

در چمن جاده و مینا [illegible]

شربت [illegible]

[illegible]

هر که از شادی زمانه [illegible]

شاه که دلها کند [illegible]

هر چه [illegible]

کاخ ملوک [illegible]

انچه [illegible] خشت جام و انچه [illegible]

[illegible]

غزل ابوالقاسم [illegible]

محرم سرّ الهی دل درویشان است | مادر [illegible] درویشان است

حامل عرش عظیم [illegible] | ملک العرش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگرچه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بدل و دیده جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالقاسم شیبانی

بهار آمد ای [illegible] | لب [illegible] و لب جام و لب جوی

درخت [illegible] اندر [illegible] | [illegible]

چه گویی [illegible] | چو [illegible]

به بستان [illegible] | بیا [illegible]

چو [illegible] | [illegible] اندر [illegible]

[illegible] | چو [illegible] خط [illegible]

خوشی آن عاشق که [illegible] | بیا [illegible]

[illegible] اندر [illegible] | [illegible]

سلیمان وار شاه اندر [illegible] | [illegible]

[illegible] | ستایش [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible]

که در عالم [illegible] | چو [illegible]

بمدیح شاه ایران ناصرالدین

که دین را زینت [illegible] و ملک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] درس [illegible] کتاب

[illegible] | [illegible]

[illegible]

حرام باد بر آنان شراب خلوت و حور
که چشم مست تو بینند و باز هشیارند

قیاس خویش [illegible]
تو روز روشن و اینها همه شب تارند

کسی که روی تو بیند به بوستان نرود
نه پیش روی تو گلهای بوستان خارند

[illegible] که بوسه از دهنت
نه [illegible] تنها یک عاشق خریدارند

[illegible]

نهادی بار زلف او است اسیر
خاطر جمع ما پریشان است

همه آزار مستمندش است
در پی پیوند سست پیمان است

اندر پی [illegible] که دانست دلی
نزد زلفین او گروگان است

فتنه آخر الزمان امروز
بجز آن دو چشم فتان است

وعده بوسه [illegible]
[illegible] است

[illegible]

خجسته [illegible]
[illegible] را که نه تاج [illegible]

[illegible] طبیب حاذق
مملکت را که نه [illegible]

[illegible] که علاج [illegible]

از سماوات و ارض چونکه [illegible]
نور مصباح در زجاج [illegible]

[illegible]

کار خلق به خطر کشنده است
[illegible] خلق در خطر [illegible]

[illegible] زندگار چه باشد [illegible]
[illegible] نگاه کار [illegible]

[illegible] ترا از همه [illegible]
کس [illegible] کار را از آن نگاه [illegible]

[illegible] خردمند [illegible]
کار چو [illegible]

۲ [illegible]

۳۲ من کلام ابو نصر ...

دشت پریشان شده است و باغ پریشان — کوه پریشان شده است و راغ پریشان

ورنیغ و ستاغ روی آسمان بج نی — لبک پریشان [illegible] و راغ پریشان

در سر [illegible] اردی و بهر [illegible] — [illegible] پریشان [illegible] و باغ پریشان — در بر [illegible] مجلس [illegible] آئی بلبل

[illegible] و چراغ پریشان [illegible] پریشان از جفت — در لف [illegible] پریشان

[illegible] پریشان [illegible] عجب بت — [illegible] و راغ پریشانه — چند [illegible] رسول [illegible]

[illegible] حلق پریشان [illegible] تبلیغ — هست رسول [illegible] پریشان

[illegible] خاطر [illegible] پریشان — [illegible] موصوف [illegible]

[illegible] و راغ پریشانه

[illegible] در [illegible] عشق [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] صد هزاران گنج [illegible] — [illegible]

[illegible] طوس [illegible] — نه وفا با طوس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

امیر [illegible] — [illegible]

[illegible] — دل [illegible]

در کف [illegible] — [illegible]

[illegible] — صد هزاران [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

رباعی من کلام عشق

راهی که بتحقیق بران غرافت بود
سنگ نیست که آن را بجراب بود
ما پریشان [illegible] جو بیرده رو
خوان نکند اکه شید او هابت بود

وله

نی بنده اکه عالمی بنده اوست
نمناک سرا دیده هم از خنده اوست
مهرو به آسمان [illegible] بنده ساده
[illegible] حال [illegible] تا بنده اوست

وله

تا مست جواب دلربایی شده ام
از دولت [illegible] خویش خالی شده ام
در مکتب عشق خواندم از دفتر حسن
کاستاد جهان [illegible] سالی شده ام

وله

مجنون شدم در پی الفاظ علوم
چندی پی تحصیل قوانین و رسوم
افسوس از این عمر که بگذشت بخواب
معلوم نگشته در کجا [illegible] معلوم

تا کی نقش نویسم دلهاشان که با اخا ناگه رسیدیم و بدر بش کن محبوب من خود در دل من نیز چرا
رخ نکو کنم و ترک دل کنم بو نصر دار باز بدان کو کهان فغ رو آری و نیخ ... از یار و ... کنم
و بی ابیه حرص و آزده در ایران است از دو نیاه و آنی بی کم

قبله و کعبه حضرت درویشان دولت و ملکت به خدمت درویشان ... به دراصرت ... پادشاهان
محمود در صورت و در سیرت درویشان خم محمود ... ز نام و ز ناموس ... نام و ناموس ... از غیرت درویشان
... که در اوست ... از ... درویشان ... آینه ... است
... درویشان این همه ... هر گونه ... همه از ... غلبت ... درویشان
... از عشق ... همه ... درویشان ... آید ... کند آینه‌ها
... آن ... درویشان ... حرز او ... درویشان
... که ... از ... درویشان ... در خلوت ... درویشان
حضرت ... نصرت ذر شاه ابوالنصر ... نصرت ... درویشان

... نمکشی ... آن ... و ... نمکشی
... جان ... گر ... نمکشی
... جانشی اندر بیابان ... نمکشی
... آن دل سحر ... نمکشی
... چشم فتان او ... نمکشی
زلف ... نمکشی ... گر ... نمکشی
... دیگر از روی ... گرد
... همه تنها ... نمکشی
... زلف ... نمکشی
... زلف ... نمکشی

گره از زلف یار گشودن باز آه ای شب یا چاهی ... دراز کو ... موذنان بستند
با خروسان بهم در آواز از درازی شب چه غم دارد هر که زلف ... طناز
شب دراز است لیکن ... که بی ... گفته ... راز چه زدم اندر دلم ...
خلق از ... کار ... همه ... است از آغاز ... حال ... باید
... کعبه ... راز ... در ... است مرا نتوانم بخلق گفتن باز
... راه ... شود ... باز چند گویم ... بتیر
تیر ... رفته ... باز که ... سینه ... را چنگ ...
یا ... و ... محمود ... زلف ایاز ... شعرهای ...
... جانب شیراز روح سعدی ... سوی ... کاشان ... پرواز
هر که با عشق ... هرگز از عقل ... عقل را حلقه ... در
در ... دل ... است ... دل ...
... اندر ... جان ... خواشی
... هر که ... قند ... قند ...
... دل ... بالد او ... است ...
... دل ... از اول ... ابخد ... افکند
... ناگهان ... آرزو ... سیب ...
... زلف ... تلخ ... شکر ... را کند
... رنج ... صبر را گذاشته ... جهان ...
... زلف ... عقد ... شاه ...

آن کاشف اسرار و کلام ازلی علی بود
آن شیر که شد بسته عطا بر علی بود
آن شیع و شعر ... دار علی بود
آن معمار اول که استون عرش علی بود
وانهاده برادر ... علی بود
آن لطف ... علی بود
وان ... علی بود
آن ... علی بود

آن شیر که شد ... علی بود — ما هست علی ... علی بود — آن نور سپهدار سرافراز علی بود — آن یونس و داود ... علی بود — وان کاشف ... علی بود
تا عرش و سموات ... علی بود — ... که پیوسته بکفند از — آن کشتی ... علی بود — وان یوسف ... علی بود — او بود که ... محمد مختار

[illegible]

آن قوه که ... علی بود — آن ماه به ... علی بود — خورشید ... علی بود — ... علی بود — وان ... علی بود
آن نور تجلی که ... علی بود — آن شیر ... علی بود — ... علی بود — ... علی بود — نورات علی بود ... علی بود

[illegible]

... علی بود — ... علی بود — ... علی بود — آن کوثر ... علی بود
... علی بود — ... علی بود — ... علی بود — ... علی بود

[illegible]

... علی بود — ... علی بود — ... علی بود — ... علی بود
... علی بود — ... علی بود — ... علی بود — ... علی بود

[illegible]

حکایت حلم رباد [illegible] و بیان که — چنانکه بار [illegible] وسیله که در [illegible]

زرین [illegible] کنند دیواره در [illegible] پایان — که حک کنند به تنقیش [illegible] زر دادار

زمانه را که [illegible] زمان [illegible] — یکی [illegible] و بار انسی فتنه و پیکار

ملک [illegible] چنان پادشاه گشته که — [illegible] چند [illegible] از [illegible] بی مقدار

روم [illegible] الاسلام [illegible] زبان آید — ملک [illegible] [illegible] وار [illegible]

ملک [illegible] از [illegible] محمود [illegible] — [illegible] از در و دیوار

[illegible] لشکر [illegible] کامل [illegible] است — [illegible] سروار [illegible] دستار

[illegible] از روی [illegible] — چه در [illegible] صندوق و چه در [illegible]

[illegible] افغان کند [illegible] — [illegible] از آن [illegible]

به [illegible] از حلق [illegible] هست — [illegible] اگر [illegible] وصول دارا دارا

[illegible] که شاه [illegible] — [illegible] چه [illegible] [illegible]

[illegible] خامه و شمشیر [illegible] ملک [illegible] — [illegible] فتنه [illegible] دیوار

بفتح [illegible] و ظفر از [illegible] چه [illegible] شاه — چو حاکم [illegible] در مملکت سپهسالار

ملک [illegible] پیر [illegible] است — جوانان [illegible] زال [illegible]

نه خواهم آخر [illegible] چند کار [illegible] — کدام کار که [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] ملک [illegible] — [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] ⁂ — باطن اندر [illegible] آید و [illegible]

[illegible]

و گر زبان اقبال [illegible]

هزار شکر [illegible]

زروی اروپا بگو تا که خصم تمکن گرفت | که هند نامه [illegible]
اگر چه شاه [illegible] دگر [illegible] | ز [illegible] و چند [illegible] ملک
بخوان شاه را همه [illegible] و [illegible] | ز زور [illegible] تا [illegible]
اگر چه کار جهان [illegible] | [illegible] کس [illegible] جهان
ولی [illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | که زور [illegible] چشم [illegible] شده
[illegible] | [illegible] و [illegible] زر [illegible]
که چون [illegible] | چهار [illegible] کنند [illegible]
ز چهار [illegible] جهان [illegible] | چنانکه [illegible]
ز [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
بروم و ایران [illegible] | [illegible]
خداوندگان ملوک [illegible] | که [illegible]
[illegible] | به [illegible]
ز [illegible] جهان [illegible] | که [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان یزدان را در میانه واسطه است

همای اوج چلیپی زبلی در بلندی محمود شاه

هم اهل وزیر بگمرد از عقلک [illegible] باید

خدا انگاشته نه که نشاید به چیرا

بیار دو بنشاند هر زمان ملکش

نه سرو هست هر باید باغ لطف مقیم

نه بینی که هر طرفی رو بهی فراشته دم

بسا پیشتر از انکه کار مملکت

[illegible] ازین رنج و گنج پاشی بخش

نه [illegible] سر مجلس [illegible] است

پیام [illegible] ماه از [illegible] گفت

طبیب حاذق [illegible] چو ملک [illegible] بیمار

[illegible] ماه املاک مملکت

چه [illegible] آنکه [illegible]

وزیر باید [illegible] وزیر [illegible]

وزیر [illegible] مطلق [illegible] دشمنی

[illegible] پیام که [illegible]

چنان پیام ز [illegible] طرف [illegible] گفت

[illegible]

[illegible]

با چنین اتفاق شاید اگر که ملک ریان شود در ایران خلق کاین اتفاق می شنوند

بر خلاف عدالت و ایمان لذا همه اتفاق کنند تبعلم بحضرت یزدان

ملک را زین همه اتفاق مدار رخصه بر همه مرحمت شاید شاه خواب است باید

هر چه بر خلق مرحمت رایگان ۲ سه نشان است و نگاه دار صاحب این نکته صاحب جهان

که بلا گر شبان ببرک دهد دگر آن را که خدا نشان ارشبان گر نگهبانیست در گله

خورشی در رسم بنی کرده نهان همه ز نشان منه مرگ کنند تیز چنگال و آهنین دندان

والیان را غم ولایت نیست ملکشان را صد و نهایت نیست ور جهاندار سوی خلق جهان

نظر رحمت و عنایت نیست یکی از ایشان نمانده در همه ملک هم در او فتنه را سرایت نیست

وندرین کاخ این حضرت شاه که دو در آنجا نگاه نیست وندر این نجبای مجلس وزراء

بجز از قصه و حکایت نیست این حکایت ز نزد شاه باید هر مرا دسترس شکایت نیست

گویم این ازره جهل و دیم در چه از دیم مرا حمایت نیست حیف وا لیک کور را

علم واندیشه و ولایت نیست فسق او را نهایتی بیحد پیرو دین هم از هدایت نیست

را عیانی که دار این ملک رعیت ز رعایت نیست سعی کن ره جلب برگیر

کاین سخن ازره سعایت نیست ملک بر ز ستم جیح هر آن که مرا با کس گمان نیست

پند بو نصر آتش باشد که از و رشته آب نیست

[illegible]

من کلام افصح الشعراء الوقت سلیمانی

بارها گفتم زمانه ممکن است بگسلی — غم ما را ز سپهر گردون وی ازین سال

من نخواهم که چه دارم لیکن چرخ در دوار — بر کمان من شکسته تیر و از دور زمان

از زبان گفته‌ام رو دلم پر زهر غم — و بیدولت بپای تخت و دام اهل نعمت راین

نه شاه پرسه ارزانی و نه شاه علم کالانی — نه کافیان درست و نه حامیان دین

کامی بسر گرد جهان بدو کف بوسه کرسی — سکه‌ها خلق چرانی در بند بوستان

آن کاستین زخلق برافراز چه خلق — تا رسی اهل زمینه گر سالاران

این را عیان شاه چرا با علی نیست — چون گرگ [illegible] به چشم آویده

اینها که شاه نیکو بدارنه شاه — ده الف قسمه راست فریدون

من گویم از شاه رسانه کسی رو — هزار صد ازان راحت و از شاه [illegible]

شاهنشاه ملک عدل است استوار — ایران که کردند نمر و خون او کرمین

عاقبت پاسه آنکه بیابد بظلم دست — دیوانه‌ای آنکه بگوید ترا چنین

ار چند در آنجا جز عدل را اسبه — بسیار ظالمات همی کنند در ملکی

امروز بگو نه بسی کز ظلم دشتان — ای تو ورد کمال است بتو اربان

به نظر من نصحت شانه بود رفت

گر شاه را بدآید و گر راست من بیدلیان

10 15 65
16 45 20
5 3 95

[illegible] سلطان

[illegible]

عقد [illegible] سلطان — آینه خاطر ملک سلطان — روز تب [illegible] سلطان

من کلام افصح الشعرا الانوری [illegible]

یارب چه زمانه یکیست بهمانی | عمر ما همه از سر سر حد [illegible]
نه خجوکم چه دارم لیکن چرخ و درد قرار | برکیان [illegible] تشنه‌ته [illegible]
از یاری [illegible] رود دلم به راهی غم | و بیدوی بیار تحفه‌ام [illegible]
نه شاه پرسه ازین و نه شاه عالم کاکسی | نه کافیان [illegible] نه خاصان دین
کاین سر کز جهان بدو کف پرست [illegible] | سکه [illegible] خلقی چرا [illegible]
آن کاسنین زخلق براف [illegible] | بارش [illegible] گر [illegible]
این راعدان شاه چرا [illegible] | چون گر کسی [illegible] چشم [illegible]
اینها یک شاه نیکو بیدار نه شاه | ده [illegible] قصه راست [illegible]
من گویم از شاه [illegible] | [illegible] از صدای راحت و از شاه [illegible]
شاهیان ملک بعدل است استوار | ایران [illegible]
عاشق [illegible] آنکه بیانه الظلم [illegible] | دیوانه‌ای آنکه بگوید [illegible]
از خیمه [illegible] بعدل [illegible] | بسیار ظالمانت [illegible]
امروز [illegible] کر [illegible] | [illegible] است [illegible]

به [illegible] شاه [illegible] رفت
از [illegible] آید [illegible]

۹۷۶
۱۰ ۱۵ ۶۵
۱۶ ۴۵ ۲۰
۵ ۹۳

سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
عقد [illegible] سلطان [illegible] حافظ [illegible] سلطان روز و شب [illegible] سلطان

در مرثیه میرزا حسین ابن معز الدین الغفاری المتخلص بشرح رحمة الله

گلهای چمن بلای شکفتن گفتند
پیران جهان بهای تن گفتند

ای آزاده چون نهفتند ز ما
گوهر بهای نقش گردند

همه ما روی ساکن آورده
رفته و بلور درین ماه آورده

ما کار چرا برای فردوس نکنیم
وه که ما نقد بهشت آورده

گوینده که حال بلاغت ز فال گند
بی نی که کمال بود و از بهشت
~~مستقبل~~ ادراک گند

حق از پی مستقبل و ماضی و حال
از ماضی و مستقبل و ادراک گند

معروف بود و بود معروف نفر
بوده بدل و ما همیشه معروف نفر

نفس همه کس سوی عنایت بود
بوده داشت عیان نفس معطوف نفر

ما باره ندانم چه سر و سرّی داشت
گر زشت بد و جام قدری می نکشاد

آن آیت تربه حسکری که
تیر و سر شرایت حجت بهرا

از ارق

در مشرق عشق شهره شاهی بود
در مملکت فقر شهنشاهی بود

تنها بلند از کی و دارم من
کاکثر ز چه همه چیز من آگاهی بود

از نور و ز عطاها داشت نصب
وز عشق از فارسی بوده اصلش عرب

در کاشی او شش نشیمن کاشی بود
یک چند ولی گرفت اقامت حرب

ای شهر قدر نمعرفت حال نهان
ای قبله پیش و بالش معروف

کاحقیقه تا چیز دنبه سینه بلور
کاشانه آتیم با نور یمن مهمان

رفتی تو زین و بارش برپا بود
بابر بلی نویم ما چو بیاید

حقا که نزاعات وحدت حق بهشت
بر گور حشیم جمله بر لب

با من بود سال چیزی کم دشت
رفتی تو و من بیاره زنجی دل

از تو بزرگ است غارگی می گفته
از من بیدل شیخ بنهم دولت

گر باده تو خوردی آن یار نیم بیتم / وز لیش من آن نکهت عقار علیم

تو پاک شدی ببر به استقامت بد / من نیز امید دارم از رب رحیم

همنام تو در حشر شفیع تو شود / وین خاک کربلا باغ ربیع تو شود

در حصن محبت علی جا بیت بود / ور نی علی حصن منیع تو شود

ای آنکه همی بزد گریستن داری / در تعزیتش سر نشستن داری

بر خیره الا خوش بی گریستن داری / کابخانی تو نیز امید رستن داری

ای فرزندانش غم ز دل برگیرند / از درک بیایند و همه نور گیرند

تکرار کنید گر نه است [illegible] / خرما ش بیارید بر [illegible]

این همه وقت باده خوردن است / این خیر [illegible] صد هزار [illegible] است

امروز بیار جم نشستن به غمش / ای خورده [illegible] نشستم [illegible]

بو

شیخیا میرزای قرشی گهر است / در پیدای هوای حقش گهر است

گر ره همه از چه غم [illegible] باغ دلش / چون نور علی کیا [illegible] گهر است

این چهار رقعه بهار قریشیت و افکار طبع حاجی ولد شان عظیم است ای فتح الله

شیخیا لقب الانصر تخلص است که بحق شاعری است در این عصر بی عدیل

و [illegible] بیت در این نکته [illegible] نظیر [illegible] که در این باب [illegible]

[illegible] ایشان خوب گفته [illegible] خوب [illegible] است

فضل است [illegible] که [illegible] گر روی زمین [illegible] از

[illegible] در فضل [illegible] شیخیا [illegible] در تعزیت مرحوم

مغفور الامیرزا حسین بن مرحوم مغفور [illegible] الامیرزا [illegible] مرحوم مغفور

الامیرزا احمد بن میرزا اسعد الدین بن [illegible] الدین بن یحیی بن

یحیی بن حسن بن فخر الدین بن امیدوار بن فضل بن [illegible] بن

فضل الله بن محمد بن ابی المکارم بن احمد بن علی بن ابی [illegible] بن

احمد بن ابی القاسم محمد بن احمد بن ابی الفضل بن [illegible] بن [illegible] بن

یحیی بن عقیل بن یحیی بن ذر بن ابا ذر الغفاری در صدف
دری ارشادی اولان دده بابا زر نورالله مضجعه بتون عمری عرفان وسلوکلر طریقی
قدم زده اوله رق دریای طریقتده شنا ور حقیقت اولمشدر سلوک
صیتی مستند برای همت اولان همه محمدیان وسلوکلر طریق
اولیا جوقت الله به بیتش مدتی قبول داشته وار علایق مراد متجود
بدان اطمینان کاهی مضایقه ارجع الیه بر تحفه تارا محمد بر ترقی نورالله مرقده
لکن بو اوده مرا اشتی حسد ایده جه پروا اشتی ز روز محشر اوله ینجه ارزو
یا پاره خوار انتیس کریم است ارحم الراحمین حدیث صحیح
حق الله دن مع سینه عربی دیر مساب لین متقم لعقه
حرم انی مکر ایدرلر طرح صد سکندر ایدرلر با همه جسم جوشند
ده خدا لکار محشر ایدرلر لین به وصف نون مسکونه
دلکشت جنبر ایدرلر سر سند عنبر بوی الکرتر طرح لعلک دکر
ایدرلر یا عج کر بخشه عنبر تو کرداب یه بر سر ایدرلر
دالده ابر رحمت لیر سایه برقی محشر ایدرلر نبع دو سعد بو
هادر

طاب ثراه ومنهم عصیان عرق اید صحرا صحرادر. درپیش
عنایت نیک رنگ لیاست هر چند کنه است کشته کشتی غم
نیست در رحمت تو دریا باش سر و کار با کریم است دعفا رحمت
حضرت ابا ذر الغفاری شجره دخول حجال غفاری دست
نقابت سرکار الدار شرفا خیلی جهت رفتار ایلا جان لرزان ومنهم
چون تحته تهنیت سرسلدی همیشه بلغه رلکه نقاشه دنیوی
بلغه لریدر حیم تحو دسته نا دعوت داری تماینده ایدر ایده کبیری رحم دل
ریش دلی زده لر کی دریب ردی ازهار ارتقا ومنهم انصاف ایست اکر
درلین مصیبت عظمی هر قطره خون اوده درنیر ال دل مجرو ال مجروحدر
ازفوار رحیمان سر بلالی نهد سراست هر لوا ایدر دمع وحقه قلندی
رحم جمع بست ار پاره مژگان سرلهای نهد رود دست روز کار غدار
داغی بر جگر هیچ نهاد که و امان قامت اللتیم بر نیز کرد و فلک کج رفتار
رحمی ر سینه جمله لر رود که تا اخر الامان اللتیم نه پذیر رود یا حیات

گر بگویم زین کلام   صد قیامت بگذرد ولی ناتمام   انشاءالله خدا روز

بار مانده کال رشت بر دل صبری کرده است و بیاه عاقبت با بر رفتن بهره

رفقر سختی برده و باشی کم گذشته است بهتر است هر آنکه راز و نیاز

باید خویش رسید ز جام و همه می کنی من علیها فان والسلام

ایضاً گفتارم از بحر شکیلی

گفت شاه همه کوچه بیشینه   گرانی صفت تنها شیخ کسی به بازگار

اگر حسینعلی میرزا ملک نه گدی   به دری نشکنه مردمان چگونه بدر قرار

هر آنکه شیعت اردوم گفتا کرده خیال   میان ملت و ترسیده گریه دار

بیعت نشود در این گاه برسم و همت   لنیر کرده دل میرزا ابی دلگار

نه من بخفت شه داد خیال آمده ام   ده خوب شیعیانم رفیقی لیدر آشنا

نه بهشتم و گلم ده دامن در جنت   بحال شاه و ترسان نه ای یار

ده کافیان ورش ولد سبب استاد نشند   از آن کرده ستم بنشته خف کردار

کسی بحال نبرد سید و هیچ کس نزد   که کس گیت و بیش از آن که یاد ز نام لدار

دریغ از آنکه به بدمنش زبان بگشایم   نه نیز هست مرا شعر هجو در اشعار

و گرنه تقیمی لیک قدم خود که آمادهنه   ده بر کسی راست بیاهش ای همی بیدار

چگونه راست شاهنشاه کار چند شد و دراز   ز خلیفه نیست بگویند از سپه لا

کمال برتر هم حق عاقلان مملکت   لا کردم چنانش ای پس بوده سردار

چرا بگوید با شاه خلیفه کار نیاز آن   ز خولان ملت و همراهان برادر بهر و بار

کدام خلیفه جهان دید یوسف بن حسن   کی بینند کسی خلیفه کمال و هنر در قرار

یک مملکت و راینه کار شده حمال   گرفته راست جهان کاردین جان خوار

زمانه یار کینش سر گشت و دست بشکست   نه بیت شتی با دل چرا نهاد به مهار

کلک دستیغ تو کار دین و دولت راست   ز بس جو نیز پس است خلیفه با سالار

وگر سپهبدی ز روی سر جوانان   بخوان چه لشکر دگر چنانکه بود بیدار

سپاه و ملک خلیفه به نظم دار و سبس   ده بار کشت سپهبد سیه بود سالار

نزد ره رحیم چول لیکن و باش از ملک

چه لازم آید کین فرعیان همه دار

مربع

آنچه به پا گفته به خط نقلیه
در نقش گفته به خط نقلیه
خانه از جا رو ... [illegible]
خانه ها رفته به خط نقلیه

[illegible]

[illegible]

غزل

شرط ره عاشقیست سوختن و ساختن	شیوهٔ قهر و وفاست خویش بینداختن
عاشق صادق مخوانش آنکه نپرداخت دل	عشق نتابد بدل جز پس پرداختن
دل برخش مات گشت مهرهٔ مهرش بباخت	نیست ببازی عشق چاره بجز باختن
خون جهانی بریخت آن صنم لشکری	عادت ترکان بود بر سر جان تاختن
نوبت شاهی زند گر گدای تو شود	خویش ببر منزل عشق در انداختن
دل چو برافروخت شمع آتش عشقت توان	برق بجز دید از فلک افراختن

مرغ سلیمان شوی راه بعنقا بری
گر شعر از دانها صرف نظر ساختن

از کلام مشرقی علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

مو سوی سرای نه موسی عیسی ساری	در لب ... [illegible]
پیش شمع قامت شاه شد پروانه سال	ملکم ... [illegible]
زر نقد و نقد ... [illegible]	نقم اندر مخزن اسرار داور ... [illegible]
عسکری ... [illegible]	خاک ... [illegible]
مهدی هادی امام حق اگر ... [illegible]	تیغ کین ... کافر زنم
... دوازده فرزند امدادی کنید	... [illegible]

تمت الکلام

برکش نقاب از چهره و حاجب نظر باز
بنمای روی و دل ز همه دستان بستان

صد جو روان ز رو ز ره ما ناکه ابروانم
بر جویبار رحمت تو ترد روان روان

ساقی اگر چهره ... بکبر نقاب را
پی ... جام ... ده

اودا عزیز دار ... بال ...
هر ... ز هجر روی تو ابر ...

افتاد آن نمونه عارض گلگون ز عرق
چون برگهای گل که برا او شبنم او ...

خرم تو سر ... که در حضرت ...
بگذار و ... فخر تو ... کشان

خورشید را نهان مکن اندر زیر زلف
بگذار تا شعاع عشق ابر عالم او فتد

در سینه آتش ... عشق ...

هر چه در ... داشتم از بیم ...

همه خط ...

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده [illegible]

سپیده دم که شد مرغ از آشیانه صفیر — صفیر مرغ سحر [illegible]
[illegible] — که مرغ [illegible]
زبرگ صبح [illegible] — [illegible]
چو مرغ در چمن [illegible] — [illegible]
بدور لاله [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
زلمک [illegible] — که [illegible]
دگر [illegible] — که [illegible]
صبا [illegible] — [illegible] ۳
[illegible] — [illegible] ۳
زمهر [illegible] — [illegible] ۲۲
زهی [illegible] — [illegible] ۲
[illegible] — زنور [illegible] ضمیر
[illegible] — که [illegible]

[illegible]

نه بود آب لطافت بباغ بهشت … نه بگلشن الاله کشتی تعبیر
دم ازو میزدی شان و غیر او نخود … نعیم کی بود کنم تعبیر بتعبیر
عالی جمعه ذات آدمی او … زمان نعیم حق بود عین انور بشیر
جمعند خوب
بپیر و شیر چو جمع است عین کرکدار … ولی بشوره این است شیر دادت بشیر
مقام جمع زنفرق اگر نرفتی … زنفس بیرون [illegible] آدمی مکر
مثال جمع چو آهن [illegible] دنوق … ارادتمنده همه مخ و خنجر و شمشیر
سپهر لطف او با عزم او چو [illegible] کردن … زمین [illegible] با عزم او چو چرخ مثیر
قران بقبضه شمشیر او بود آجال … قرین بحیطه تدبیر او بود تقدیر
اگر نه عنصر پاک تو آتش [illegible] مایه … خمیر مایه لطف [illegible] فقیر
چهل صباح ازان تو [illegible] حق … سرشت طینت پاکت [illegible] جمیر
بصنعت خنجر چون کف [illegible] تو [illegible] … هر آنکه وزره تو ده [illegible] امیر
نور [illegible] ذات او [illegible] … در سر ح [illegible] ازان [illegible] تحریر
گسترانی با کرد بچه [illegible] … گسترانه نقش [illegible] شادیر
[illegible] … [illegible] امیر
چو کوکر [illegible] تیره شب [illegible] … [illegible] قدیر

کرت

٤٧

کرت [illegible] او آزرده خلق … زمان جواب خضر تو [illegible] دامن
فلک [illegible] الله [illegible] او بولی … همه بسلم کرد [illegible] آفتاب منیر
بزرگوار [illegible] دست [illegible] … هر آن [illegible] دست [illegible] دست گیر
مراغ [illegible] تو [illegible] … نه با کرشمه [illegible] نه زجر تعبیر
بیکر دست [illegible] … [illegible] شکسته کارم ادکنه تعمیر
هر آن قصد [illegible] … [illegible] فلک ازکر
منم [illegible] … [illegible] صغیر دلگیر
خدا [illegible] … [illegible] پیر
زمین بخت تو کار عار [illegible] … زلب [illegible] قطر
[illegible] ذات [illegible] … خدایا که قطره [illegible] اکبر
[illegible] خیال [illegible] تو ضمیر [illegible] … تو آفتاب درخشنده [illegible] ضمیر
خدایا که [illegible] ذات [illegible] … نکشت طبع [illegible] بسر
تو حیات [illegible] … چو شیر [illegible] اکر ازشیر
سخن [illegible] رضا [illegible] طبع تحمل … [illegible] بثنا گفتن تو [illegible] هنر
گر لطف تو تا خیر در حجت [illegible] … خدا [illegible] تو [illegible] تا خیر
زفر بخت تو امروز ملک ایران … جوان [illegible] درگاه این [illegible] پیر

اگر چه [illegible] [illegible] تو نطع از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روزگار [illegible]

[illegible] گاه [illegible]

[illegible] الکاتب [illegible] الكامل [illegible]

١٣٣٢

در [illegible] سنة [illegible] الهجرة [illegible]

[illegible]

ابن [illegible]

ترجیع [illegible] ٥٧٧ ١١٠١

[illegible] خانه و [illegible]

[illegible]

داشت ز اسرار عشق رازی چند
خوشتر از خویش بود محرم راز

حسن را خواست پرده برفکند
رخ نماید بصد کرشمه و ناز

تا که آن پرده برفکند از رخ
کرده از روی خوب برقع باز

[illegible]

قصهٔ عاشق [illegible] دراز

[illegible]

بوده از جان [illegible]

پیش شمع رخش [illegible]

بنواهای مختلف هر یک   بر همی کرده ساز عشق طراز
پرتو حسن او بهر که فتاد   شد حقیقت عیان بشکل مجاز
مطرب بزم محفل وحدت   عاشقانه ز دل کشید آواز

که صفات کمال لم یزلی
جلوه گر گشت از جمال علی ع

عشق را حالتیست وجدانی   سر نیاید بگفت تا دانی
هان منه پای در طریقت عشق   گر نداری سر سرافشانی
که ببازار عاشقان نخرند   بجز از بی سر و سامانی
در سراپای عاشقان نبود   جز سراسیمگی و حیرانی
ترک عقل را فرو شکند   عشق کوبد چو کوس سلطانی
تا نه پیموده مراحل عشق   تن پر روح و جسم بیجانی
پیش از آن کت خلل پذیر شود   در فنا جسم آخشیجانی
تن فرو هل گرت بجان هوس است   ذوق مستی براح روحانی

که نبرّی بعرصه گاه وجوب   تا نوختت سرای امکانی
چون سکندر درآ از این ظلمات   گر بجان تشنه کام حیوانی
یکه از تنگنای تن بدرآی   تا ببینی جهان عقلانی
بگسل از تن که صورت موهوم   هست در چشم عقل ظلمانی
سوی وسعت سرای روح گرای   در نگر در جهان نورانی
اوّلت باید از هوس رستن   تا نگشته طبیعت ثانی
پای بند هوس فرو گسلان   واره از طبع و خوی حیوانی
در سویدای سرّ خویش نگر   نظر افکن بعین انسانی

که صفات کمال لم یزلی
جلوه گر گشت از جمال علی ع

چون برانداخت برقع از رخ یار   تا نماید بخویشتن دیدار
در بهر سو نظر فکند ندید   بجز از خویش در جهان دیار

عالمی یافت بی ز بیگانه خلوتی دید خالی از اغیار

یار خلوت‌نشین پردهٔ غیب خواست تا جلوه کرد در بازار

ریخت نیرنگ صد هزاران رنگ برده در روی هزار نقش نگار

در هر نقش و رنگ از حکمت تعبیه کرده صد هزار نگار

صد هزاران هزار آینه ساخت روشن و صاف و تیره خورد و کبار

در هر آینه روی خویش نمود فاش بر دیده اولو الابصار

چه در آینهٔ عقول و نفوس چه در افلاک و ثابت و سیّار

در چهار امّهات و سه مولود شش جهت پنج حسّ و نه پرکار

چهار امهات / عناصر اربعه

این جماد و نبات و این حیوان خاک و آب و هوا و دیگر نار

سه مولود / جماد و نبات و حیوان

هر چه در حیطهٔ وجود درست آشکار و نهان کم و بسیار

همه اجزای کاینات که هست متّحد اصل و مختلف آثار

همه مرآت صورت دلبر همه انوار طلعت دلدار

یک جمال است و یک جهان مظهر یک رخ و آینه هزار هزار

عارفی در حلقهٔ وحدت آشکارا نمود این اسرار

که صفات کمال لم یزلی

جلوه‌گر گشت از جمال ع

آرزومند وصل جانانه مر ندانند که جان ببرد یا نه

عشق ورزی و جان‌فشانی نیز باید آموختن ز پروانه

تا نسوزی چو شمع و نفروزی نشوی نوربخش کاشانه

وصل جانانت ار بجان هوس است باید از خویش گشت بیگانه

صاف دل بود باید که شود صدف سینه جای دُردانه

گر نه پیمانت استوار بود کی توانی کشید پیمانه

رند و سرمست و لاابالی باش تا بکی عاقل و فرزانه

مکه اندر زنخدانانم   هست در گوش عقل افسانه

یار کرده است بهر صید دلم   زلف را دام و خال را دانه

رهزنان دل منند مدام   غمزهٔ شوخ و چشم مستانه

زلف زنجیر آن پریرخسار   دل ما را نموده دیوانه

باش یکباره کی خراب ای دل   که بود جای گنج ویرانه

ای صبا مشک بیز از ره مکر   یار بر زد بزلف خود شانه

وه چو خوش گفت درس گرفتم   این سخن راست پیر میخانه

که صفات کمال لم یزلی
جلوه گر گشت از جمال علی

نور وحدت چو قلزم زخار   و اندران بحر شعبه‌ها بسیار

در هر شعبه جدا گشته   صد هزاران جداول انهار

هم بهر نهر و جدولی جاری   آبشار و شمر برون ز شمار

صد هزاران سبو و غرو جام   زان شمرهاست هر دمی سرشار

در درون سبو و جام بود   قطره‌ها بیعدد هزار هزار

قطره اندر حقیقت او بحر است   در صفات خصایص و آثار

خنک آن قطره که با بحرش   اتصالی بود بلیل و نهار

لیک در جام و سبو و غرو نهر   بی‌نوایان جود دریا بار

همه محتاج و بحر مستغنی   همه بی برگ و بحر مایه سپار

بی‌نوا قطره کی تواند کرد   به نوا بخش بحر استکبار

قطره با بحر کی زند پهلو   جام با جوی کی کند پیکار

باز دیوانه کرد و مجنونم   زلف زنجیر آن پریرخسار

تا بد بوالگی سخن گویم   کاین سخن نیست حد هر هشیار

کنکم در خواب دیده‌ام چکنم   نتوانم نمودنش اظهار

dr

ترسم از سفهان کینه تهی — ترسم از زاهدان ناهنجار

ای غواهان سخن مران از هجر — آخر ای تنگ ظرف شرم بدار

لیک این نکته کاصل توحید است — گفته ام باز سازمش تکرار

که صفات کمال لم یزلی

جلوه گر گشت از جمال علی

x ایکه در بند زلف دلبندی — عافیت را وداع گو چندی

هر که سودای عشق در سر اوست — سود مندش نیوفتد پندی

همه غمها به نزد من کاه است — غم هجر تو کوه الوندی

بود آیا که از تو گردد شاد — خاطر زار آرزومندی

چه شود بنده را بپاساید — در پناه چو تو خداوندی

من زبخت خود اینگمانم نیست — که تو با من دمی به پیوندی

کی توانم دل از تو بر گیرم — چو ترا نیست مثل و مانندی

حاش لله که زاده مادر دهر — چو تو در روزگار فرزندی

گر همه جان خویش بپسندم — هرچه او را تو خود نه بپسندی

من از این بیش شکیب نتوانم — که تو بسیار صبر فرمندی

غم هجر تو گر کنم اظهار — کس نیابد بهر خورسندی

به تبسم وره که جان بخشد — لب نوشش چو تو شکر خندی

دوش هنگام جذبه از ره شوق — عارفی گفت با خردمندی

که صفات کمال لم یزلی

جلوه گر گشت از جمال علی

X ایدل هرزه گرد هرجائی — وی سر پر غرور سودائی

تا کی غره گی و خود بینی — تا کی خود سری و خودرائی

چند در پایگاه شهوت و آز — بسته در آخور تن آسائی

چند در نرد بازی شش و پنج   مانده در ششدر خود آسائی
چند در تنگنای پنج حواس   بسته بر چار میخ رسوائی
چند در دیولاخ دهر زبون   خوستائی گنده رعنائی
تا کی از جهل خاک خویش پرست   لاف حکمت زنی و دانائی
آخر ای خاک جنس آتش خو   در هوا چند باد پیمائی
گر به وحدت اندر ایمان است   تو برفته چو نقش صحرائی
بخدا خودشناس تا نشوی   بخدا نیست شناسائی
وارهٔ از خود خدا را بجوی   که خدا بین از بخود آئی
نور عقلت نتابد اندر سر   تا تو از چاه نفس بر نائی
کمتر از ذرهٔ نشاید بود   در ره مهر چرخ فرسائی
[illegible] ف تن فرو مشکن و آنکه   خویش را بین که در تمکائی

ای ز دریا فتاده بر ساحل   تو نه آخر ز ژرف دریائی
بس در کنی می فروشانم   اینچنین گفت مست شیدائی

که صفات کمال لم یزلی
جلوه گر گشت از جمال علی

تا بقید غمت گرفتارم   نیست پروای یار و اغیارم
من از آن گلعذار رنگ و بو نیست   گر خود از جنت است بیزارم
سیم و زر گو مباش و حشمت و مال   که من او را بجان خریدارم
همه در بند آرزوی دلند   من بهوا خواه وصل دلدارم
با وجودیکه انجامم نیست   باز مشتاق جور و آزارم
تا ترا دیده ام ای صنم بنظر   خار آید بتان فرخارم
بت ترسا پرستم از پی بیش   بر میان بسته تنگ زنارم
این دم در عاشقی گواهم بس   اشک خونین و رنگ رخسارم

دوست دارم که دوستم بکشد — که ز خود دست بر دارم
تا بلا نیم بسمل مگذار — رحم آور بجان افگارم
سر پیر مغان سلامت باد — گو کند شیخ شهر انکارم
رطلهای گران بمن پیمود — دیده ساقی چو من سبکبارم
نقطه خال یار نقطه دهان — که برگشته همچو پرگارم
هر کی گوشش بود فرا دارم — اینچنین گفت در و دیوارم

در صفات جمال علم بر آ
جلوه گر گشت از جمال ع

شاه لاهوت ملک عرش سریر — دید خود را چو بی عدیل و نظیر
بجلال قدیم خود بر اورنگ — آدمی را چو خود حکیم و خبیر
بر سرش هشت تاج کرمنا — در برش کرد خلعت توقیر
در بر افگند شر از شرف تشریف — بر میانش بست از ظفر شمشیر
علمش علم علم الاسما — پند قمر بر فراز مهر منیر

بو البشر نام او و اولاد دیش — هر چه زالو ز مشیه تقدیر
آمد از حضرة ملک تا ملکوت — همه او را بحیطه تسخیر
حکمت قباب او فلک فرسا — فرس قدر را او سپهر مسیر
در بهر دوری از دوایر دهر — مختلف نام او شده است شهیر
گاه باشش نبی و گاه ولی — اسم او گاه قطب و گاه پیر
اوست سلطان کائنات کبار — او نوبخشش خلق جمله فقیر
اوست مالک رقاب و ما مملوک — اوست آسوده و هر چه هست اسیر
اوست توانا و ما همه عاجز — اوست بینا و کاینات ضریر
همه محصوم کر اند و اوست سمیع — همه مخلوق کور و اوست بصیر
همه محکوم حکم و او حاکم — همه مامور امر و اوست امیر
گر نه واجب لباس امکانش — از چه آمد لقبه قدر قصیر
نه بگو گویم اینچنین که خداست — گفت با مصطفی بخم غدیر

وصل جانانه گرچه جان بخشد — محوم از روزگار هجرانش

بکسی بردم که ممکنی نیست — رستن الا بفضل و احسانش

بر دل شد از خسته ام دردیست — که نشانه طبیب درمانش

منم آن کشته میکه بود نگرد — گله از دست آسیابانش

خرم آن شاعر که چون وصاف — باشد این بیت زیب دیوانش

که صفات کمال لم یزلی

جلوه گر گشت از جمال علی

[illegible]

که صفات کمال لم یزلی

جلوه گر گشت از جمال علی

دین و دل برد چشم فتانش — صید جان گو تیر مژگانش ۴

بود آیا که یار دشمن خو — پرسد از حال سست پیمانش

منم بغرقاب او فتاده ستم — که پدیدار نیست پایانش

حبذا ماه من که بر منبر — سر برآورده از گریبانش

پنجه با ساعد [illegible] افکنیم — که به پنجه بزور پیرانش

وای بر جان [illegible] مرغ اسیر — که نبخشد کسی بر افغانش

حذر از کفر زلف او ای دل — وز ره زهد و دین مسلمانش

من بغمزه [illegible] جان خریدارم — نتوانم فروخت ارزانش

هر که در پای یار سوده شود — نیست هرگز هوای سامانش

گفتم ای دل ز دست هجو [illegible] — کوته آید ز طرف دامانش

[illegible]

۱۲۷۱ ۲۲ ه

قصیده در ستایش سرکار جلالت آثار مقرب الخاقان آقای میرزا آقاخان غفاری دام اقباله

من کلام وصال ...

چو زلف بر رخ محبوب من پذیرد تاب		زتاب او دل من بیشتر شود بی تاب

ستم ز خوبان بر من کمال انصاف است		خطا ز خوب در آیین ما است عین صواب

الا به تنگ دهان تو نقطه خال است		و یا بروی عسل پای خفته گشته ذباب

دهانه خرمنه و شکر برشته تا سازی		بر آن نرگس بیمار خویشتن جلاب

ز زلف و چشم و دهان و لب از برای علاج		بنفشه داری و بادام و شکر و عناب

دمی کزیرم از آن لعل شکرین نیست		کز آب شیرین یا هر منبع سیراب

بغمزه نرگس فتان و موی مژگانت		که دیده ترکی خنجر بدست مست و خراب

بدین لطافت کت هیچ مرست برگونه		ندیده بودم هیچ بشاخ گل لبلاب

بدین شمایل موزون بهشت از نهد		شود ز حسرت لعل لب تو کوثر آب

ملکش از خرامی تو باغبان شود		زآب خجلت از روی سرخ گل برخاب

طراوت عرق بر جبین گواه بود		که خود ز برگ گل تازه میکشند گلاب

اگر بخت سیه ... چشم دل سیه است		چرا چو بخت من آنگونه رفته اند بخواب

اگرچه عمر عزیز از جان گرامی تر		چرا ز من که ز بس همچو عمر کنی شتاب

بغیر دانه خال سیه که بر لب تست		ندیده بودم هرگز نشسته دور ز زمزم آب

مرا است دیده گریان ترا تفرج سیر		مرا بود دل بریان ترا است میل کباب

بقهر اگر کشتی حاکم و فرمان ده		بلطف اگر بنوازی مروت است و ثواب

بهشت و دوزخ اندر طریقت ما نیست		مگر وصال تو خلد است و هجر تو است عذاب

اگر ز لعل لب ار یار کام من ندهی		شکایت از تو برم نزد خان مجد جناب

جهان رتبه و جود و جلال آقاخان		که از بزرگی مستغنی آمد از القاب

دل جوادش هنگام جود غیرت کان		کف کفیلش در روز بذل رشک سحاب

بهر که بینی چشمش بخواب غفلت نیست		مگر بدیده بختش که ره ندارد خواب

خلاف پیر که رسش است طفل عقل رضیع		ترا است شخص خرد پیر در زمان شباب

براه تازی هنگام صید چون تازی		بشیر تازد گر بانگ بر زند قصاب

رونده تر ز خیال است و تند تر ز برق		دونده تر ز گمان و جهنده تر ز شهاب

قرائتش تو بکنم العلم ظنی للارض — زچین غزال کند صید و آورد شتاب

چنان نگاه چشم غزال چنگ زند — بان نداند ... اندر تاب

عروس تا زحیلی توان عروس خواند — که هست دایم دستش بخون صید خضاب

بگردن اندرش کمش تا زر شکر — بان تخت چنگ زدش بیخ اعراب

بصید بر بجلت همچو عزرائیل — بقبض روح دهان کاز دو ناخنش قلاب

چو تازیان تو از صیدگاه باز آید — تمام نخچیر بخون چنین جماعت قصاب

که لشتش تا زر شکرت باید — بزاهدان ریاکار بود در محراب

چنان امیر حلبی اندر درسه و کشکول — که دراخوت به بکر و زاده خطاب

زبیم تازی تو وحشیان صحرائی — دعا کنند بدرگاه حق که یا وهاب

بدفع شر قراقوش اکبر کریم ... — بیار باسببیت یا مسبب الاسباب

باستجابت دعوات وحشیان ز حق — ز ... قد غنی صید وحش طرد ...

همیشه تا که وصاف را عطا بخشد

چنانچه بهر بری دایم از اولالباب

قصیده که هم کلام شیرازی

چه جعد طرهٔ یارم درآید اندر تاب ° ز تاب او دل بیتاب گشت در تب و تاب

بتاب زلف تو ما را چو من بتاب و بتسم ° بتم ز بیخبری شد ز من تو را دل بتاب

نقاب زلف ز رخسار چون مهتاب برافکن ° بروی چه مهر رخ که نهان بزیر سحاب

بغیر زلف تو بر رخ دگر ندیده کسی ° کسی میانه مصحف هنوز پر غراب

برای ... مصحف ... بنداری ° رخ ... زلف ... آیات عذاب

بغیر سرو قد یار من دگر در دهر ° شنیده کس که در دهر سرو رسته و عناب

دهان چو چشمه لبان سرخ همچو عناب لبش ° ببین بهشت حقیقت ... استجاب

تو را بجواب چو چشمان چه بنگرم دانم ° که تا رفت ... حقه اندر خواب

نیامده ز درم رفتی ... آری ° تو همچو عمر من از آن همی روی بشتاب

جفای تو همه مهر و خطای تو همه لطف ° عذاب تو همه عذب و لکن است صواب

وصف چه گویم که رام در جهان هرگز ° چنانکه رام ... تو نه شیب و شباب

نه هوا زمی ... ولیک دارد [illegible] صدف [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] عجب [illegible] نوا [illegible]

[illegible] کلاه [illegible] خزان [illegible]

[illegible] فلسفه [illegible] پرداز [illegible]

[illegible] نقش [illegible] عمر [illegible]

[illegible] نقش [illegible] عمر [illegible]

[illegible] شب [illegible] ارغنون [illegible]

توان زنالهٔ بلبل نمی‌خورم ایمان
اگر که خانه [illegible] عصه [illegible] غلب
نواز بلبل من [illegible] از رخ [illegible]
سن از بلبل نوا ازم زنان [illegible] کباب

[illegible] نقش [illegible] کوکب [illegible] خضاب

[illegible] عنب [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] عزال [illegible]

[illegible] نوا [illegible] کرده [illegible]

سواد مرکب [illegible] زلال [illegible]
الا الکو [illegible] غزال [illegible]
گشت قطع و [illegible] غزال [illegible]
چنان گرفته بهم انس [illegible]
که غنچه شورت ازاسم کنند در باب

[illegible]

از تب او دارد گل عذار بر هلال
بر تو ای چه مهر درخشان است ارزد

شمار صید غزالان بدیدت از خواری ٭ ز کس مپرس که باشد ز حد برون حساب

بجنگلی صید همیشه پر دستشان رنگین ٭ بجویه لازم آن کو خضاب کنند خضاب

معینست بکابک چه صیدشان بشمرد ٭ حرام نیست حلال است با سؤال و جواب

چنان بچشم غزالان جهان شود تاریک ٭ که عنکبوت کند تار چشم عمر ذباب

چنان رود پی صعوه ز دور باز ارد ٭ کمان دکنی که ایاش هنوز هست ذباب

زنیش ناخ خنجر زمین کند تا آب ٭ برآورد چه بنقش بدون دلو و طناب

ببام رفتنش و غوغو بموش ماند ٭ بوعظ عرشه منبر چو واعظ کذاب

گسسته فلک بدم عقرب است بیداری ٭ وجه زنیش تنبان رفته بار در حم

تو را قصیده همه گر شنیده جان زرشار ٭ که هر چه بنگ شنیده ای از اولو الالباب

هماره تا سحر گه شود سحر از بار ٭ همیشه تا شب ظلمت شود قمر از آب

بجسم خصم بداندیش جامه قطران ٭ بر آتش خصمت خرقه از سنجاب

مرا دعای تو فرض است در غیاب و حضور ٭ مرا ثنای تو ورد است در حضور و غیاب

تمت القصیده

در بیان تاریخ وقعهٔ شام از فرمودهٔ قطب العارفین و قدوة السالکین آقای آقا سید ابوالقاسم دام ظله

ای خدای خالق هر طاق و جفت / ور سزد از شأنت و از گفت
ای به هر بخش انفس و آفاق شاه / وی به هر آن نه این نه طاق شاه
ایکه ذاتت شد ثابت هست و بود / وی که پیدا کرده ضد را بضد
ای ستایش تو شد ذرات کون / داده جنبش جمله را از لطف و عون
گه دهی بر خلق شاهی هستی / هر کسی را هر چه باید آن دهی
درگه لطفت عام و خاص را / خاص شد از رب تو دادی اختصاص
تا همه نابود و بود ما رست / خود نشان از آن وسه ما رست
پادشاهان شد ز تو دادی تاج و تخت / تا گدایان گشته از نور رحمت
عارفان از خم عشقت لایزال / سرخوش از باده جمیل و جمال
پادشاهان مظهر شاهی تو حق / عارفان مرآت آگاهی تو حق
خاصه شاه عارف با عدل و داد / ناصر الدین شه که ایزد شاد باد
خسرو صاحبقران ایران خدای / گر تو تا بوده دولتش بس دیرپای
ملت احمد از او دارد قوام / نصرتش کن تا که قائم قیام
سایهٔ این سایهٔ دادار آله / دار ممتد تا فروغ مهر و ماه

فتح و فیروزیش بخش از کردگار / تا که از بینش قهرش دمار
خواجه کافی شه والا کرم / والد در ظل همایون محترم
زانکه از این صدر نیکو اعتقاد / خاطر شاه و رعیت هست شاد
تا بنای خراب ایران همی / کرده آبادان بس ویران همی
سال هجرت میرود از مصطفی / بر هزار و یازده بعد از سه صد
در جمادی ثانی و هفتم ز دی / این خبر از شام آمد سوی ری
داستانی طرفه از دارستان / به شنیده گوئیت از داستان
شد محقق بی ریب این خبر / هست واقع بی زیاده نظر
مر نیوش ای هوشمند این قصه را / تا زنم با زبان قصه بسا
بود محکم بنای بر شام / که بر او بگذشته بر بس صبح و شام
سالها پیش از ظهور احمد آن / جای ترسایان بد هم راهبان
پیش از احمد که عیسی بوده است / مر نصارا را کلیسا بوده است
از پس آن اقلیم و جهه / گشت مر اسلام را جای سجده
آن کلیسا مسجد اسلام شد / نام بنیانش بر زهد عام شد
داعیان جور اهل ملک شام / اهل ایمان بیشتر در صبح و شام
مشتهر گشته به جامع دمشق / که از شان گشت اسم آن مشتهر

بود مستحکم جدار و سقف و بامش — که ز قیر و چوب و سنگ آمد تمامش

این همان مسجد بود کز امر آن — خواجه چارم بیامد خطبه خوان

این همان مسجد بود از نور عین — کاندر آن است بقعه راس الحسین

آتش افتاده ایدون از قدر — بر همه سوخته چوب و حجر

سوخت آنی با همه خشک و تر — نیست اکنون غیر خاکستر

[illegible] آن از سقفها — قرنها بوده در تاریخ شهیر

هم شبها شعله در مسجد فروخت — خانه‌های قرب مسجد نیز سوخت

چهارصد خانه و با خود بیش و کم — سوخته یکبار با هر کیف و کم

از چنان نیران که سوزد هر چه سنگ — عقدها زان ماند است و رنگ

الغرض آن مسجد و آن خانه‌ها — گشته تا خاکی چون ویرانه‌ها

بقعه راس الحسین از قدر رب — مانده سالم چون خلیل اندر لهب

انعکاس با حسین نسبت بود — لاجرم الحسن بی آفت بود

آن بنا نسبت بر آن سر یافته — زان سبب آتش از آن رخ تافته

چون خلیل الله عشق است آن فره — در منار عشق حق آمد شهید

آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرود است گو لرزد از آن

بوالفضول ار گویدم پس چرا — سوخت آتش خیمه‌اش در کربلا

در جوابش باز گو عشاق بود — ورنه نار آنجا پی احراق بود

جسته از لطف و قهر کردگار — که به لطمه بر حسین این اقتدار

ای حسین عشق ای معشوق حق — ای برده ز انبیا گوی سبق

باش یاور ناصر الدین شاه را — پاسبان دین دل آگاه را

دیده بدخواه او را کور دار — آفت از ملکش بهاره دور دار

بهر عشق از فقیر ناتوان
جز ستایش نیست خود ورد زبان

حکایت تحریر فقیر سراپا تقصیر خادم الشعراء آقا [illegible] ذات عباس ملقب به [illegible] جناب [illegible]

تا که [illegible] از [illegible] نظر در [illegible] در کوچه [illegible]

[illegible] دیدن [illegible] گریان [illegible] چشم گریانم [illegible]

[illegible] در [illegible] گلها [illegible]

[illegible] چون [illegible] دلجویش چون سرو برازنده [illegible] چشم [illegible]

[illegible] سر [illegible] چشم [illegible] سر پر شور [illegible] از نو شور [illegible] پیدا شد

فوری در مدایح آن زیبا نگار بنام بعضی اشعار جاری شده اینست

امروز ماهی ز نکوئی و دلبری — فرد است در میان نکویان بسروری

چون پرده از عذار نکویش بر افکند — بر پا کند ز نو بجهان شور محشری

در انجمن کند اگر آغاز گفتگو — صد جان برد ز عارف و عامی ز سر جوی

در کوی خود ز غمزه چشمان فتنه جو — دلها برد گرفته بمکر و فسونگری

در بند عشق او دل زار فقیر من — چون مهره دو شاه گرفتار ششدری

مجنون صفت ز عشق تو ای یار زمان — کردم هزار که تو قبول محقری

بر خسروان کنم ز سر کبر فخر و ناز — هر دم کنی ز لطف قبولم بچاکری

رشکند نزد رخ تو ماهان خلخی — بشکنند پیش قد تو سروان کشمری

با خنده حوریان مگر از بت آذری — با ماه آسمان مگر ایمه برادری

مهری نه ماه نه قمری نه ستاره نه — سروی نه سنبلی نه گلی نه صنوبری

باغی نه گلشنی نه گلستان نه حور نه — عودی نه مجمری نه چمبری نه عنبری

یاسی نه سوسنی نه ریاحین نه لاله نه — یاقوت نه عقیق نه دُرّی نه گوهری

قدسی نه پری ملک نه فلک نه فرشته نه — شمسی نه زهره نه عطارد نه مشتری

جسمی نه طاقتی نه توانی نه تابی نه — صبری نه قوتی نه دلی نه تو دلبری

از هر چه ام در نظر آید گذشته ای — وز هر که در تصورم آید تو بهتری

فخر ار کنی بجنت و رضوان بجا بجاست — از مهر و ماه و حوری و غلمان نکوتری

دارد امید قتل محزونت ای نگار — گو را ز چه گران در خویش بشمری

وندر ادای این غزل آبدار من — یک بوسه از لبان چه یاقوت احمری

لطفت بجا بعاشق زار است کن دریغ
گویند بعد حزن ما هست شاکری

ولـه ایضاً

شکسته روی تو بازار مهر و رونق ماه — گرفته چشم سیاهت خراج باج از شاه

ز غمزه های دو ابرو دگر دو چشم سیاه — نموده بهر من روز را چو شام سیاه

فغان برم بکه از دست این ستمگر — که کرده حال و دینم بیک نظاره تباه

ز بسکه از غم رویت فغان کنم شب و روز — رسد بگوش ملک ناله از دلم صد آه

جفا مکن تو تعدی دو روزی از دستی
فغان کنم بر تخت مظفر دین شاه

ولـه ایضاً

الصنم ماه رخ گل بدن — دلبر سنگدل شیرین سخن

منفعل از حسرت لعل لبت — قند ز بنگاله عقیق از یمن

دور قمر زلف سیاهت بهم — حلقه و پیچ است شکنج و شکن

گر بخرامی تو ببستان بناز — خم شود از شرم قدت نارون

در قدمت سر فکند جان نثار — سجده نماید رخت یاسمن

در خم هر طره طرار تو — عاشق بیچاره بجو صد چو من

بر گل روی تو شده نغمه خوان

از دل و جان قمری شیرین سخن

سنگ غمت شیشه دلها شکست — آینه صبر دل ما شکست

معجز لعل لب سیمین تو — رونق بازار مسیحا شکست

چشم تو از ساحری و جادوئی — دیده نرگس شهلا شکست

ساغر چشمان خمار آورت — نشئه ز جام می صهبا شکست

قامت رعنای تو در بوستان — خوش سر و جلوه آرا شکست

عارض زیبای تو در باغ حسن — رنگ رخ لاله حمرا شکست

شعر و حسن تو شده متفق — نرخ گل و لؤلؤ لالا شکست

منطق قندین شده تا در فشان — نطق ز طوطی شکرخا شکست

تاریخ [illegible] ناظم نیب المتخلص بقدسی در [illegible] شنبه دهم شهر

ذیقعده که بعزم ملاقات و زیارت بندگان حضرت اجل آقای حاجی علی‌خان معظم السلطنه دام اقباله العالی بمزرعه فخرآباد که بهترین و خرم‌ترین مزارع این حدود است تشریف برده بود تحریر شد

۲ شهر ذیقعده الحرام [illegible] مطابق بهجری ۱۳۲۲

از گفتار نگار امیر بی‌نظیر آقای آقا ابوالقاسم خان لاهوتی تخلص دام ظله العالی

گرد بر گرد تو ذراتی است با ثبات جمع — هر یکی یک عالمی در او بسی ذرات جمع
من دل هر ذره را کنم با چشم حق — اندرو دیدم هزاران قدرت و آیات جمع
بس جهان را به انوار آسمانهای سپهر انور — بس وزیر و ماه رخ چون شاه مانده با ثبات جمع
در لب جمعیت از چون و چرا بارانی — بس پریشانی که گردید از آن نکات جمع
آنکه پیدا هزاران حاجت چون و چرا — گر همه ای گفتش که تو ای شبهات جمع
آشنای دولت شو در خویش نگاهش — تا که یابی تو با دانش شنیده هر او آیات جمع

چون صفات حق تعالی عین ذات اوست

ملکم — رو صفات حق طلب کن تا شوی با ذات جمع

ای امیر با دل دریا دل ای آنکه فلک — یاد نارد همچو تو در فضل و دانش عشق و هوش
آن حکیمی کار زمانه عشق ظفر کردی با پلنگ — مانده در چنگال شیر حوادث همچو موش
لطف تو بر هم زد زنجیر گرگان شریر — من بگویم این سخن با من همی گوید سروش

حکیم

زمین قسم زده بر قبه فلک پرچم — چو جنگ خسرو رکن دو نهار هزم
خدایگان سلاطین مظفرالدین شاه — در آفتاب ترک است و آسمان کرم
سعادت است نصرت غیاث لشکر و دین — در است فتح و ظفر با جام او توام
ظفر همیشه به نام مبارکش منضم — شرف همواره بذات مقدسش محرم
مگر سپهر برین است قم رشد طالع — همی رساخت دو جرم نیر اعظم
بس شرف بفزود از تولی خطره قدس — چنانکه ساخت کعبه ز خواجه عالم
ز فر مقدمت آخر و فرید دل قدس — چنانکه مسجد اقصی شد از آن شسته حرم
خدایا در لطف است از عنایت جود — ببلدش شاه جهان در برای خلق اعظم
چهار چیز نگردد ز چهار چیز جدا — ز قبض و لطف هر دو برق دشق اعظم
ز خصم ملک زوال و ز تیغ شاه ظفر — ز عقب دشمن بیم و ز دست شاه کرم
در دست سلاطین هر آنچه تیغ — ز دست فیض و نیاز باشد و درهم
هر چیز از تو بریخ اندر هر در گیتی — بر سبک تو کان و بر عطای تو یم

بملک تو همی از زوال باد مصون / بعهد تو همی باد تا ابد تمام

بغیر زلف بتان نیست چیزی اندر تاب / بغیر خاطر عشاق جائی اندر غم

هر چیز کرده خدا دور از هر چیز تو دور / ز دولت تو زوال و ز نعمت تو نقم

دبیر شاه اگر حرف خشم بنویسد / بجای خود ره ظفر ز ریزش لرزد قلم

هر آن ملک که سفر کرد زی بلاد ختن / سپرد گوئی نیم جهان بزیر قدم

بملکیت شاه که بودی بزلف او زنار / بساط جم شد و شاه هزار لشکر جم

گهی چو شاهین گرفته اوج اندر تاب / گهی چو لولو بمژه غوص اندر یم

که در نشیب نگاه زمین شده همراه / که از فراز بسر فلک شده همدم

ز آب دریا کشتی بیام رفت بشاه / که کوه آرام شاه توران ز قدم

بپای خصم تو از موج بر نهم زنجیر / هر بوستان تو گیتی کنم چو باغ ارم

بسی ممالک دیدم بسی بنای شکوه / همه بشاه به بنیان عدل شد محکم

حدیثشان همه از جرعه‌های پی در پی / کلامشان همه از طره‌های خم در خم

در او قصور چو اوج سپهر دیجور / در او ریاض چه خیابانهاشان خرم

گر از نهیب خداوند ملک را ز عدل / در از خدای جهان نیز بسته از بهم

خدای زین ره ملک تو را ز بهر خلود / نموده است بار بار عدل تو محکم

بر رسالت تو انجمی بود بمثل / حواسهای عرب منسوب است با عجم

دقیقه‌های بزرگی هر آنچه گردد فرض / همه ز رای تو مستخرج است و مستفهم

هر آن کمال چه نقصان در او نیاید راه / معظم است که بر رتبه اعلی است اتم

بطعن رمح چه حاجت چو خود بود مهلک / خیال رمح تو در مغز خصم همچون سم

حسود جاه تو چو بیند همی بزار بار / هر صعوه گردد عنقا و قطره گردد یم

معین است که در بحر نیز بی زوال / مسلم است در رجح متعهد مسلم

حکیم گوئی که هیچ شاهنشاه / بصفحه رشته در بکشد بکلک قلم

همیشه تا که جهان است بادشاه جهان / بفال فرخ و بخت جوان و دولت جم

بسم الله الرحمن الرحیم

بشکر آنکه بگلزار جهان وزد ورود — بنفشه وار بباید نهاد سر بسجود

مجددی است مگر از نور دفتر گهی — که بلبلش بسر آید نغمه داود

نزول یافته مگر ز آسمان صحیفه گهی — که با نوای هزاران کند ده باره صعود

بهار آمد و هر چند برگ عیشم نیست — ولی امید بود بر عطای رب ودود

رخی فروش نبعد از عبادتی باشد — به نسیه باده توان خورد تا مه معدود

باتفاق چمن سبزه و گل — توان نبیش ز طرب گفتن از غم حسود

بر غم بوسی اگر نصیحه زبان جو آیم — چه عندلیب ثنای محمد محمود

ثنای ختم رسل فخر انبیا احمد — که داده از ازلش حق شفاعت بوعود

امام رحمت و اصل وجود امر نخست — که او اساس عشق هر چه آمد از عدم بوجود

بدیر رحمتش چنگ اعتصام زنم — که خوش رسیم از این ره بغایت مقصود

ز بام اهل ازل تا بشام گاه ابد — بر او رحمت شادی و کردگار درود

ز بحر طبع شناگر ای ضمیر برار

مدیح خواجه امیری جواهر منصور

ساقی که من با عزم جازم — شدم از توبه حاشیه نادم

من پرهیز از می حاش لله — که می‌خواهم نیت را لازم

ز می پرهیز اگر بود از می زد — چه بی فرق آدمی را با بهایم

ز می پرهیز شود ایم دلیکن — پراپیرم ستیپس از نوم لائم

مرا خود زهد کی چی می حرام است — بویژه در شب میلاد خاتم

محمد تاج بخش تاج داران — شرف افزای دودمان هاشم

امام المرسلین ختم النبیین — رئیس الکل فی جمیع العوالم

شه مکی وطن یثرب مهاجر — مه امی لقب قرآن عزائم

ربیع الدین اثر در مهد اسم روز — رنحیب اندر شهادت گشت قادم

لطیف عنصرش آفاق را نفس — ز میلادش شب روشن علائم

ربیع رود و گر قصر کسری — ز آب ساوه دمار اعاجم

ز شمع حسن از طرد شیاطین — ز نجم ها لظ شهب رواجم

هم از اخبار احبار نکو امن — هم از انذار اشرار دعاجم

زهی مولود مسعودی که جبریل — جلیس رابدی با فخر خادم

قدرتش ناشی از کشت نبیاً — و بین الماء والطین کان آدم

مقام جمع را در صدر جایش — بساط فرق را در ختم قایم

صور در سر ربتب حق اقدم — ملایک را معلم در معالم

قضا را ممضی احکام ثابت — قدر را مجری ارقام و راقم

حدوثش با قدم همدوش و توأم — حدوثش با ازل جفت و ملازم

جهان زو هست دایم از او است باقی — که خود روح است اندر جسم عالم

ولایش انبیا را دین و آئین — رضایش جمله را حرز تمایم

بطور از حق بموسی شد مخاطب — شد اندر عرش با حق هم مکالم

نظر کرد از ضمیر اندر سموات — شد از روح القدس با حق منادم

به عیسی باید او آمد مراد ور را — به عبد الرب شارب و المطاعم

ابیت عند ربی قاشش بهبود — مرادش سر خفی را بی تراحم

بردش رحمة للعالمین او — بسطوت نقمت طاغوت ظالم

برحمت هم لمحتاج الذل نافع — به نقمت صاحب البطش الصوارم

با ثمینی که از بیان راست ناسخ — بتوحیدی که شد بر شرک خاتم

رسوم کفر را بمعبود زینبی * — بنای شرک را گردیده هادم

ز انوارش ظلام ز زیبی — ز اطوارش اساس شرک عادم

علوم او فضایی در فضایای — رسوم او مکارم در مکارم

ز ازل تا ابد گر خود بتحقیق — به پیمائی باقدام جوازم

بسین الف عالم می بیاهی — بجز او حاکم بر حق و ناظم

بدار الملک هستی غیر او نیست — بحق حق تحی سلطان و حاکم

درود حق باد آل او باد — که بر روحی آمده هر یک تراحم

در این عید همایون شادمانی — بود واجب بشکر این مراحم

ولی افسوس ها دارم که دوریم — ز درگاه امام عدل قایم

وصی الاوصیاء فخر الائمه — ولی الاولیا لیث الضراغم

گران شد می نبید محجوب از ما — نگردید حرم از او گر جرائم

بدرگاه رفیعش تهنیت گو — شه ندی شاعران با هم مسالم

ایا خیر موالی شکر گویان — به پیش بی معارض بی مزاحم

همه پر چلیپ و دامن از هوا — همه عالم ز انواع غنائم

ولی با آنکه دورم دارم امید — که گردم از عطای شاه غانم
ز درگاهی که کمتر بنده او — بود انجح بسی از معن و حاتم
ز درگاهی که نعمای الهی — رسد هم بر شبیب هم بر ادهم
نشاید سر ز نومیدی کشیدن — بفضلش می نباید بود نادم
که ناشسته نقضی است جز مقضی — که ناشسته نکرم است جز مکرم
کنون شاها مرا امید عفوست — نبود ایمن ز احوال مأتم
شدم بر درگه تو بهنیت گو — بقلب خاضع بالنفس خادم — نکته نثره
بامیدی که مقبول تو گردم — بماند مر مرا این فخر دایم
ببخشا مرا و افزون از — ز انواع عطیات عظایم
نخستین داری اسلامیانرا — ز کوباکون بلیات حواطم
ز قتل و اسر و ذل و نهب اموال — ز هتک عرض و ناموس و محارم
تویی واقف که ما را نیست یکدم — ز وحشت قلب ساکن چشم نائم
اگر چه هر چه بر ما است از ماست — تو کظم غیظ کن ای نور کاظم
مگیر از ما بآبای گرامی — مگیر از ما بآبات کرایم

سپس ما را ببذل دست کافی — ز کاد اهل کفر آتش عاصم
که ما در لجهای ضیق و عسرت — بماندستیم بس حیران و هایم
بگیر از عطایت دست ما را — نه صبر ماست با عسرت مقاوم
دگر شاها نبود لطف تو بیشک — بود با شیر نر پشه مصادم
خوشم اندر حجاب غیب باید — جمالت همچو خورشید از غمایم
بپردازی همه روی زمین را — ز شرک و کفر و از ظلم و مظالم
چنان وسعت دهی مر معبران را — که با پیمانه پیمایی دراهم
جهان ایمن کنی از هر مخاوف — که گردد پیر با پشه مصادم
زنی بر اولین بدخواه اهبت — مران آتش که خود او گشت ضارم
مران آتش که آن ملعون بر افروخت (خشت) — بباب درکه فخر العصار م
امیر المومنین حیدر که بودی — تراب مقدمش زیب جماجم
گران آتش نمی افروخت آن روز — نبودی آتش طغیان بعالم
الا تا در جهان از حکم تقدیر — بود عیش و غم و شادی و ماتم
ز غم پشت عدویت باد چنبر — ز شادی روی احبابت تو ناعم

عید عجم برکشید سر بثریا
زد چو سحر خیمه بر سر عرب را

خوش است چه نوروز این عطیهٔ دلها
گشت تصادف بدین سرا

کام طلب زد بر آستانهٔ مولی
حاکم کون و مکان و مقطع و مبدا

دین پیمبر خلیل و ترکه طرازی
رطل عراقم بده بلخی خمار

کار فقیر عید سعید حیدر و غازی
صرف حقیقت شد این جهان و عمار

آن مدد ملت پیمبر تازی
حجت یزدان تبارک و تعالی

دست خدا بازوی رسول موید
ساعد مردانگی و پنجه ستوده

شوکت اسلام از او بتیغ مهند
ثلمهٔ آئین و دین از او شده سد

قائد جند خدای و جیش محمد
حبل متین تقی و عروه و ثقی

آنکه بر اندام مغفر رخت تعالی
آتش موسی ز طور قرب رخ و خشت

روح مکرر از نور علیه در جنت
آنکه به خوان نام دست بوسه

دین به تعبیر رسول لطف حرم تو
دور کعبه ...

با همه خیزد ری چو نارکنه جنگ
بهنه چه خلق سیاوشان کند از رنگ

کردن فقیر با کلک کشد سنگ
پال نیال آورد بزیر سم خنگ

مرة افزی ... رانبو دیگ
پاره شهادت نهد بر فتر کنگ

نام تو چون کلک صفحه ... رقم زد
یکسره بر نام کائنات قلم زد

خوش است هشتا که از وجود تو دم زد
دفتر ایجاد ممکنات بهم زد

حرف حدوث تو طعنه بر قدم زد
ملکت دل را وجوب ذات تو پیدا

در لطف تو صبح خلقت عالم
رایت تعظیم تست پشت ملک خم

نور تو بر ذات نهایت تعدم
بلکه همه قطره از دهش تو یم

در دم بخشنده تو نفخهٔ مریم
در لب جان پرور تو معجز عیسی

خم غدیر تو دارد ... انگشت
کعبه ... کعبه نشگفت

از در شرک ... شد ...
آنکه پیمبر ورا برادر ... گفته

آنکه ... چو در ... گفته
نفس پیمبر شمرد و رهبر و مولی

خواجه برای عید [illegible] محمود	از [illegible] و مهرگان رتبه برافزود
دانکه در این جشن [illegible] مسعود	غیر و [illegible]
صحبت یوسف به [illegible]	طلعت [illegible] و طلعت [illegible]

پیر [illegible]	پیدا در طلعتش [illegible] فره
[illegible] صدور [illegible] مفتخر [illegible]	[illegible]
انجمن کرده [illegible]	[illegible]

از [illegible] چون تو [illegible] دیده [illegible]	ور [illegible] چون [illegible] حکم [illegible]
تا [illegible]	چونکه [illegible]
تا [illegible] سخن در جهان [illegible]	ناصر جان تو [illegible] ایزد [illegible]

تا جهان نام [illegible]	شاد باد [illegible]
باد [illegible]	ناصر [illegible] دنیا
تا [illegible]	[illegible]

گنبد حاجت فراز گنبد خضراست	شرع نبی [illegible] تیغ [illegible] راست
یک قدم از [illegible] تو [illegible]	از کف تو [illegible] عطیه [illegible]
چون تو نمودی ظهور [illegible]	در جیب غیب روی کرد [illegible]

هر تو برتر ز اوج گنبد گردون	[illegible]
زانکه [illegible]	از همه [illegible] برتبه افزون
خادم کاخ تو [illegible]	شیعه خاص تو [illegible]

در [illegible] همه [illegible]	یک [illegible] از [illegible]
[illegible] دامان [illegible]	[illegible] کمال [illegible]
حکم قضا به اراده تو معلق	[illegible]

پیغمبر [illegible] چهره [illegible]	در [illegible] عشق [illegible]
[illegible]	آنکه بدو چشم [illegible]
آنکه علا و سخا و [illegible]	داد [illegible] همی [illegible]

تا جهان نام مهر باشد و کینه — تا دل بعید رنگ زر و دل بهار مکینه — باشد از ایشان شهور و سنینه
شاد بادا زین مدیحت هینه — با صد ادب پادشاه ناصر دینا — بر فرش را لکه اش زمانه مکینه

در شعر آنچه حجت است و پاره — دیده زبان چون به مدح برکشید — زنگ سخنداران هوشمند باید
شعر گفتن چون حکیم مر شعرا — اهل ادب را قریحه تاج شد — تا که شان مدحت کند ادا

در مدح شاه اولیا علیه السلام — مولود فیه

آن پری پیکر است زیبا یار و دلبری — هر زمان از نو کند ما را به جان دل بری

دلبری از روی آن دلبر بود خلق خدا — عاشق رخسار روی او مگر شد دلبری

مشتری باشم اگر رخی ترا بود بگشی — کم باشد مشتری رخسارکان او مشتری

چون پری در شیشه دل گر برایم نهفته است — این شکن ماند به سر کار از سینه ما غم دور دری

رست با چشم غزال آن پری و با چشم ملک — با چشم های دگر نیز جلوه کبک دری

لاله رویا از غم آن رخ گرفتان همی — چند داری از طا چهره زیر نیلوفری

مرد هر ... ز روح ... نعمت یک ماه طراز — آن یک صبح نشو رست ماه انشه هری

چون گل را آذری در زیور است در بر است — آذر اندر جان و دل از گل آذری

عید رخسار از رنگ و بوی خود سراید بخش — این خجسته عید را از خوبی یک جعفری

بهر مولود سعید بوتراب از آن رو که — بر هوا بانگ شغب بس از ثریا تا ثری

آن خدا و دیگر از بعد خدا بی همتا — هرچه گویند کس بر زهی رتبه پیغمبری

آن یمین دست خدا کاین کارگاه نیکنام — گرد و اندر دست او چون حلقه انگشتری

آنکه اندر بدو فطرت داد دست کردگار — همچو عقل اول از امرش بر زیرکی

با رضای او غلامی چیست صد جهان خسروی — بی ولای او سلیمانی چه باشد کافری

با پیغمبر تو اینکه طور صفا — کی تواند پنجه زد صد سامری از ساحری

خصم فرعونی سرشت ار با تو هم پهلو زند — خویش را ماند در پهلوی موسی سامری

بیکران دریای وحدت را شناور گشته‌ای — کشتی بحر هدایت را [illegible] لنگری

هست پیدا از ادیکی فضل و علم همی آن صغیر در این کبیر از زانکه خواهی شمر

هست دنیا آن جهان فضل و در بر دو عقل تو جهان علم آنی چون ببینی بنگری

در دو عالم تو به پیروزی گرفت این عدل عهد دولت محمد دو مال بهتری

جا کجی مرتضی کار بوده خاک در کش از پی رفعت کشد در چشم چرخ چنبری

چون بعد [illegible] پرده دارد [illegible] چون بزم [illegible] جام گیرد مشتری

عرصه طارم شود گردون [illegible] [illegible] زهره [illegible] گری

چون در ایوان کرم فرش بزرگی گسترد صد هزاران [illegible] را در جهان نعمت پروری

کلک تو در نظم کشور آن اثر دارد که داشت در ظهور ملت اسلام تیغ حیدری

دست تو ابر مطیر است [illegible] [illegible] جهان [illegible] سپهر دیگری

[illegible] از [illegible] گنجینه [illegible] [illegible] اسکندری

بهترا بهر رضای شه اگر در این دل بس نمودی بردباری در [illegible] دوری

زین سپس بهر رضای خالق و [illegible] خلق داد گستر جود کن [illegible]

مرضا و پادشه نیز از پی این کار نیک [illegible] تا [illegible] گستردار

خود [illegible] در نوردد صدر دستور ملک چون تو در صدر وزارت [illegible]

جا کجی [illegible] چون بهمت [illegible] برگرفت از [illegible] وزیران نام [illegible]

نیست [illegible] این [illegible] قطره کار [illegible] اسکندری

ساحت [illegible] عدل تو [illegible] بهر هر [illegible] و بهر [illegible] دری

از بزرگیهای تو [illegible] این شهر [illegible] هر طرف کوئی [illegible]

کرده روزی [illegible] ترا [illegible] خواهد [illegible]

باش کار [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] و سروری [illegible]

صد [illegible] در [illegible] در رزم چون [illegible] [illegible]

مرادبیان را بود وجود تو کان پایمرد — همی کشد شاه کوی دهر از ره خمیده دار
با کف بخشنده غیرت ده ابر بهار — با رخ رخشنده رشک ده آفتاب خاور
عندلیب از ترحمهای تو داری همچو عصر — یکبار ده ام حکیم از فرقه عنصر
تا دریچه پیروزه گنبد مرد را چون سرگشت — پشت چون چنبر شود از دور چرخ چنبر

باد هم بهتران — در حضرت چنبر همی
تا کرد شان رسد سر ز من در چاکری

نوبت یکوهت نوبتی شب — نوبت تربت دایمه نخست
کان نور باده خاطرت تابان — فارغ کنی ز کرد کرکوکب
کوکب بر ما همی نمود ملک و دل — کردن مار همی اندر تعاقب
فرسوده گشت خاطرم از چرخ چنگ — در غم تبت جمله شعب

ای دلکار غالیه زلفین — ای نوش دهان شکر لب
ای موی سیاه سنبل بوی — ای برده قمر سیمین غبغب
پیش من آر باده ممزوج — روح مجرد آن راح مرکب
از ابر و تاک گیرد فرزند — با هم کش ده من و محبت
ترویح کنی بیکدگر لذر — در عیش سعید و منجب
و کنهه در وثاق من آرش — با یکدیگر دو دست مجرب
تا یک زمان بپیش نشینم — لذر پناه دلت صاحب

غزل از نوادر گفتار شاعر [illegible]

اسمان گر زگریبان قسم آورده برون
از گریبان تو خورشید سر آورده برون

[illegible] با کمش و خط و خال لب [illegible]
دلم از زور [illegible] سر آورده برون

تا زبانش [illegible] از دهن [illegible]
[illegible] زنگ شکر آورده برون

گفتم خال تو ای حور بهشتی طلعت
یکدانه از همه عالم پدر آورده برون

لعل آن لب زنخدان [illegible] گفتم
چشم بد دور [illegible] ثمر آورده برون

[illegible] لعل بخ [illegible] دل [illegible]
از دلستان چه [illegible] آورده برون

[illegible] زدرم [illegible] در آ
یکشب جانان [illegible] سر آ

[illegible] لکه [illegible] بدیده [illegible]
سرو چمن [illegible] در [illegible] آ

[illegible] برخسار [illegible]
حور بهشتی [illegible] در نظر آ

[illegible]

در کفر عشق نیست غیر خطر [illegible]
خوش بودم هرچه زین کفر سر آ

[illegible] که بسوی کعبه و [illegible]
چند [illegible] تو در بدر آ

غزل

نیست دور ار [illegible] سرو دلدار ما
[illegible] کمر [illegible] دلدار ما

[illegible]

کار [illegible] [illegible]
[illegible] دارم [illegible]

[illegible] خوش لب [illegible] ما
[illegible] جور دلدار ما

[illegible] در همه آفاق [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] زلاله دلدار ما
[illegible] غمخوار ما

[illegible] از [illegible] گفتار ما
[illegible] دلدار ما

[illegible]

زلف کژش در بر بلند قامت راست

با پشت دو تا ز بر عنبر راست

دو چیز از او شگفت است کان چو جیم

هم باید بود و هم نباید راست

گناه روی زرد دو کس نیک بخت

باید بود رخ زرد و قد چو تیر راست

بر گلشن دشمنش رخ زرد راست

چو ماه برافروخت و چراغ دل مسکینان

روا نباشد خسته شدن راه دار [illegible]

سستی که کارش [illegible]

ز رنگ هوا درخش و عقد حایل کرده

[illegible] از او کار و [illegible] خبر از او [illegible]

[illegible] از لطف [illegible] اما [illegible]

[illegible] عقل و [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] خبر [illegible]

[illegible] از [illegible] کار خبر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

به یک گاه ملک از زباله و خانه تو

هزار دجله از [illegible] خلق [illegible]

تولد

نان خشک ملک را اسم آن چه خبر کسی

[illegible] و [illegible] او [illegible]

[illegible] بشنید [illegible]

[illegible] تکلم [illegible]

[illegible] از او [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] خبر [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای برده حسن تو سبق‌ها   خطت نسخ خط حسن لدایی

نکو حی بر تو ختم آمد که داری   ز روی مو بران روشن دلایی

حدیث من تو نعتی مجالس   فروغ روی تو شمع فایی

نسیم کوی تو روح روانها   شمیم موی تو طیب مشامی

دهانت نوش‌بخش خضر احیای   دو چشمت فلعه ها روت مایی

تعالی پاک یزدانی که اراست   جمالت را بانواع صفایی

چه لطف است آنکه حسنت تیت دارا   چه حسن است آنکه جانت تیت شاکی

ز سر تا پا همه لطفی و لیکن   دلت بر جانت ها تنیت مایی

ندانم تا ز تلیا از چه کردید   ز من الطاف دیرینه تو رایی

کمان دارم کمان داری که طبعم   بمدح خواجه امری است کاهی

محمد فاتح قصر نخستین   نه بی فیض نخستین روانست حاصی

با سماء و صفات رب اعلا   وجود احمدیش حاوی و حامی

صفات ذات را با الذات دارا   کمال قدر را با نفعی قابی

کرم جرم بتی بود حرمی است موهوم   کرت ظن بتی بود ظنی است باطل

صباح عید مولود همایونش   شوانده مجلس احرار داخل

بعشرتگاه نزهتگاه ملی   نه مبنی کماهم یا اکه کامل

بمدح خواجه مبنی امر طبعم   ببارد شعر چون باران وابل

روان ار کوهه طبع بلندم   مدیح خواجه همچون سیل ها طل

بروز هفدهم از اول ربیعین   که میلاد ورا آمد مقابل

همایون روز فیروز خجسته   دران مجمع همه اخوان به عز

صباح هفدهم در دامن مام   ز عرش رحمت حق گشت نازل

محمد تاج بخش تاج داران   رهی را مقصد اخود بلکه مرسل

دلش گنجینه علم لدنی   لبش کشاف و حلال مشاکل

پدیدش در نظم موجودات کافی   که نقش بزرق مخلوقات کامل

دران محفل مرا ما شعر ثابت   به مبنی گشته با احسان مقابل

بپا پی دفتر شعرم بمدحش   چنان بحری که نبود پایان و ساحل

همایون مطلعی اندر ستایش   خردان نامه کردن نمایش

حق مطلق شده از عرش نازل   باثبات حق ز راه حق باطل

در تاریخ لیله نهم شهر جمادی الثانیه ۱۳۳۶ که این سانحه و مصیبه بزرگان خدا
روز بلا زحمت داد برنجیت زده بلاخ کلیه تحصیل فقرا و غربا در مضیقه تنگ
کنم از قرار خرواری یکصد تومان و جو خرواری شصت تومان است و امیدوارم
رحمت ایزدی شامل حال گردد در چنین شبی حبیب الله حضرت مستطاب
بزرگان اجل آقای معظم السلطنه حکمران شده وارد شدند و مقامات حکمرانی
عالی امیدوارم که خداوند وجود عمر و عزتش را مستدام بدارد و توسط ایشان اطلاعات
سید اسدی در کتاب ... اشعار فوق الذکر تحریر شد

غزل

به سر مژگان یار فتنه انگیخت | کادم دانا به نیشتر خون ریخت
خون ز چشم چاه زنخ تو بریخت | از پی قلم لبت شکر زر آمیخت
پشت مرا گر غمت شکست عجبی نیست | بار فراق تو کوه را پشت گسیخت
پیش لبت جان سپردم این نکته گویم | ز لب آب حیات تشنگیم بگریخت
پرده چو باد صبا ز روی تو انگیخت | رنگش با گل ارغوان زرد بیخت

معجزه از زلف طرار بگوید
دختر رز زیر سر کیله بگریخت

[illegible]

[illegible] ۱۳۳۲

[illegible] تاریخ انقلاب آذربایجان [illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده در منقبت شاه اولیا و اشاره
در مرثیه حضرت عباس ۴

لوای فرودین پیدا چه از دامان بیدا شد / دمان از هر چمن خسرو نوروز پیدا شد

درخش آذر [illegible] رخش فرخ بخشش / زبرق و باد پیدا هر زمان از [illegible]

زمین ما سراسر رنگ مینو گشت از خوبی / نگار از کلک [illegible] طبیعت نقش [illegible] شد

بهاران تاخت بر دریا که چون سهراب [illegible] / سپاه دی چه [illegible] خیمه کاوس از [illegible] شد

شب از انجم رخ [illegible] فلک را نسبت آئینه / ز دیدارش [illegible] چمن [illegible]

[illegible] فزای محفل و [illegible] / که لطف [illegible] شامل [illegible]

اگر صبح ازل [illegible] داد [illegible] قدر او / [illegible] شاه [illegible] سنگ [illegible] فرق [illegible] شد

جهانیرا جهان [illegible] تیغ خونریز / سراسر گر [illegible] جمع داد [illegible]

چه گردد تیغ او گردد گردش [illegible] / که سرگردان [illegible] گردن گردان [illegible]

[illegible] قدرت کجا بود که عباس / [illegible] صد پاره از شمشیر اعدا شد

[illegible] چون [illegible] گشت میدان / [illegible] ناله از اهل حرم [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] بگفت ای عم [illegible] از کف آخر / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] خاک [illegible] آتش [illegible] / [illegible] گرم [illegible] شد

[illegible] / [illegible] ازل [illegible]

[illegible] ز عطش [illegible] آتش / [illegible]

گفت ای [illegible] دشمن که از [illegible] / [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] از تیغ [illegible] / [illegible] از سر [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] میدان [illegible] / [illegible] گلشن [illegible] شام [illegible]

[illegible] صد هزاران [illegible] / [illegible]

[illegible] دست [illegible] / [illegible] گرده [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / [illegible] بر زمین [illegible]

[illegible] این مصیبت قصه کوته کن / که از این [illegible]

گزین در این مصیبت داده ام داد فصاحت را
وگرنه در سخن [illegible] محمود [illegible] شد

[illegible]

ایضاً [illegible] محمود [illegible]

غزل

بار اگر با ما بخوبی یار باشد بد نبود / شیخ را با ما [illegible] باشد بد نبود

بخت ما از [illegible] فیض [illegible] / [illegible]

دل که با محرم [illegible] باشد بد نبود / [illegible] باشد بد نبود

در حریم [illegible] محرم [illegible] / [illegible] عشق [illegible] باشد بد نبود

زان کمان ابرو [illegible] باشد بد نبود / [illegible]

گر [illegible] / [illegible] باشد بد نبود

[illegible] باشد بد نبود / [illegible]

زین تجارت [illegible] / [illegible]

خوب بود [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد بد نبود

[illegible]

وله ایضاً مسمط در مولود حضرت صاحب الامر ع

سحر من بیاد مژده که ز ماه تا بماهی — لعبقات باغ رضوان دمید از زمان گواهی
که بعزق گلبن از گل شده تاج پادشاهی — نه عجب ازین طراوت که نسیم صبحگاهی

اثر نسیم دم کعبه زدم مسیح مریم

نفس صبا ز خوید دم عنبری گرفته — گل لاله رنگ مهر از کف مولوی گرفته
بره فلک صنوبر خط عنبری گرفته — بچمن هزار دستان دم پهلوی گرفته

نفسی بناله از زیر پرده‌ی بالداز بم

بچمن نگر که نرگس بی لعلگون کشیده — که کشیده تیغ داز کین تن گل بخون کشیده
بهزار دار گلبن تن ارغون کشیده — که زناله کار بلبل بحظ جنون کشیده

پر غم است کو نه بجهان رخ سپر غم

همه جنت چمن را تو ز سبزه پر خطر بین — همه نقشهای چینی بفراز کوه و دامن بین
همه فرش باغ تو ز ز … حریر بمشنری بین — چه بدیعه ارم را ز چمن و دامن بین

لب غنچه پر تبسم … هم موسم

دی از شراب بکشی بزدای زنگ غم را — که هوای باغ بستان زده طعنه باغ ارم را
چه نشسته‌ای ز جا خیزد بیار جام جم را — که جهان شده عرب را که نور شد عجم را

که رسید جشن میلاد شهنشه معظم

شه جشن مولد شه شه دین امام قائم — … چاکر … خادم
شکر مزاق عالم شرر بزاغ ظالم — … تو … قرانم

که ز فیض خب فیض شده … افخم

در اطهر آنجه … بوستان احمد — … بو … محمد
جلوات شمس … سپر … آسمان نبودند — شهرار … سپهر از خدا معتقد

بسبب ظهور اول بحسب ظهور خاتم

گر … ترنم به ترانه انا الحق — ز طرائف جواب بشنو … صدق
بر جاه ادعیه حوزه … دوق ارق — ز پیمبران به حق ز رهبران مطلق

بزبان … بود مستقدم

مردمی

ما دگار دهر حجر برایا تعصا

کاشرتبا ری

دلده نایه حالات ماب

شب جمعه ۱۹ شهر ربیع الاول

تعرك درعدرلوك اولدی

ازرچه برابرك ـ دلو يعدلور ابـ .

آلتاله كودرمى را استنى ـ تنكرتـ ابـ .

عدرحى را ازردل ودلوسه خودبرابم عش

ابله الوله عيد را ازرنك ودلو اوآوناب .

زنكاره عسم دبمسم ـ عدرابـ نند ـ تنكرتـ ابـ

ابله كاربه تعلق ادم ـ تسك تنكرتـ .

سكرده دل دركنده ـ تت ودنت ـ حاله نند :

عيدرانى نبرد كندم داران اندرايح دياب .

شكريه تعلق راجوانم ـ سوسهم صحح

رانكه عدرى ارن اله واردلكرابـ

براله عدلرهم ـ عر ارنكاربه .

برابم برابرابسكى ـ حار تسطار .

برابم برارابسكى ـ فوزوداو و

بچه دراراوله سولت ـ آله فوروراو آ

بچه تكرده ولى ـ تانده جم جاب .

شواره عبرراله وعدرد بكور الو الله

عجبا اكته عبرعنه و كارابـ .

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقفیه فرزند قلب الأکرم الحاج الشیخ محمد الأکبر آقا میرزا آقاجان المعظم السلطنه دام [illegible]

۱۳۳۲

عند حلوله في بلدة قم وعنایاته في حق الشیخ [illegible] في جمادی [illegible]

دهی بزه

مرا رهنمون گشت مهر اوادیر — لبالب در مهر راز فاضلی

همایون نژادی به انوار نصرت — چو خورشید یکتا بزرش ارتقای

اساس فتوت مدار فتوت — جهان کامل پهر فضای

لبفا زبان در برگی مسلم — چه عفتار یان را بر یکو قبای

بترتیب و ترقیم اندر بلاغت — چه چشان ثابت چو نیحیاه و اب

چه با کلک او دست گردد مقارن — چو با تیر او خصم گردد مقابل

ازین یک شود منصفی دهر سامان — ازان یک شود چاره خصم مشکل

سخن گفتنی او همه با دلایل — نشستن باشد همی با افاضل

بوقت توانش چه مسکین چه منعم — کجا مصافش چه راکب چه راجل

زهی حضرت تست اهل ادب را — محقق رکابش همی رواحل

بزرگی تیغ برکت و تواورا — چه جانی روان در عروق د مفاصل

تو صافی ضمیری و درویش سیرت — خجسته فعالی و ستوده خصایل

به نخچیرگاه تو کلب معلم — سر شیر گردان کشد در سلاسل

منازل ترا در رهی باد و ما را — بود منزلها زجودش منازل

خداوندگارا بشاید که گردد — برفعت تو بود قدر نازل

ترا در بزرگی مقامیست کورا — بود لیک حکومت بسی عز قابل

بکاشانه برده گاشان همیشه — ثنای جمیل تو لطف می فی

مرا دیر چون بسته دست بری — زبان اندر افتاده دوار شاغلی

شفیع مرا رهنمون گشت در قم — برون وسایط برون وسایل

اگر چه دهان کرده گر تو شایر — مرا نیز با دوش آن گشت شامل

سرد گر بنیرهوجه با تحم دارم — اهی شکر کردم درونه می فی

بهیک عمر مهر تو در سینه دارم — خداوندگارا که از جان دارم

هم الحق نه با دوش لیک لاد مردی — ثنای توام فرض نه رتبت فضل

وهابی صاحب سرنوشت تو ایرو — ببید مهری دهر دارد ولایی

زهی بعضه خیری منیم مدارس — تب گردی اوست ذات کمالی

ز طب و نجوم و بیان و معانی — بلیه و چشم نکته ارا فاضلی

نه تیر زحل داد کس را نحوست | نه از مشتری شد مرا فال مقبل
همه سعد و نحس فلک بود آزمایش | ز تربیع و تثلیث و تدویر حاصل
براهینِ ده گشت مردود و مهمل | بنقادی کلک و رای هر زایل
مراین بیات تازه آمد مسلّم | شد اقوال متنبّیه جمله باطل
زبان گشت گردانه به بیرام خور | نه او را محقق نه او را حوامل
یکی گوی زرین بود شمس و گرنه | ما طرف آنه گوی زرینِ چلچل
نجوم ثوابت شموسند همه | شنه گوی تابانِ نجم سیار ما یک
همیدونه مرا زین همه رنج و محنت | نشد هیچ غیر از ولای تو حاصل
مرانی خواجه را جاودان یارب | باقبال فرخنده و فال مقبل

این یادگار محمد قزوینی
است [illegible]
بود. تاریخ: ۱۹-۹-۳۴۳
نوشتن التماس دعا دارم

بدر بکی کهرا کو بر عالی نسب | اختر برج شرف هم بر نسب هم حسب
معدن فضل و هنر منبع فیض و دها | نخبهٔ پاک شیمه است چه بر خال و با

تو نتانی و به اب از خش نکو میثانی

ای جوان بخت که در سایهٔ آن فرخ زال | که به دولت بود اقبال تورا باید خال
اختر ساینر در همه ایام زوال | هست در گاه ثناگوئی تو ناطقه لال

نوم کند زبان وقت مدایح خوانی

سبب این است که در رتبهٔ اجلال و قدر | پایه قدر تو بنم برار این چرخ جبار
من چه این بسته را دانم و دارم اقرار | که کسی می نتواند فلک کرد ار

مو دان نکشد این همه سر گردانی

پس همان به که کنم ختم محبت به دعا | در حضور تو در جرگه اخوان صفا
عمر را صرف دعای تو کنم صبح و مسا | عزت و عمر فزون خواهمت از بار خدا

تا قضا است بر همه عزت و دورانی

تا جهان است خدا ناصر و ریت باشد | دل حق در رهمین در همه کار تو باشد
وحدت اشرف دولت نگهدارت باشد | هرج کرد آید درگاه هزار رب باشد

نیک بر نیز حو خلعت تن پوشانی

ابیات میرزا نیر شاعر در تبریک لقب جناب آقای احمدخان فخرالممالک گفته

[illegible]

چه با حسن خیل غمت بر دلم چه بیدری	چهار طبع ز لیروان بهر عیش بهر شماست

همی گردد گونید آب داتش جمع	به از آنکه زغال درون [illegible]

مرا است زاتش عشق تو سینه چو لاله	هزاران ز روی تو دیده چو دریاست

سیاه چشمانا دیده رخ تو را	بر درد دل بغرفه و زلور دیده

درین هوای دلفر سر من است مرا	هزار بادک پیاله رد سب غم

بدلربائی کی و تا با من	ولی دل من در عاشق ترا یکیست

عجب نه گر دل من شیدا است روی ترا	که شیدای لولا زادم شیدا سیاست

ز راه داتش شیدا شدم چه داتیم	ه زلف تو زنجیر مردم شیداست

دلدار خود مکن رنجه خاطر را گو	تا گذار خداوند جود و کرم و عطاست

روانه خسته شده زد ری تو	کنم ه کارش زعشق دد [illegible]

هر ای دل با دل ه در کمال ترف	زهم چه بگذرد اندیشه بر دواله

زلف سرکش ترا است ز رخ غنبر زاست

با بهشت ه رخ غنبر ه

همه استکال ه چو

چو زلف شکفته است سراست

سیاه [illegible] بسعد

همه [illegible] خجست

که دو روی [illegible] سعد چراست

سیاه توی رخ و خورشید

مرکش و نکوی رخ ماه ه

چو ماه ه برافق است و ماده در

ستوده یار زان لب کمر

بهشت خانه درون [illegible]

چو بلعت کرده دراز ای لب ترسیت

بهشت باغ [illegible]

از آنکه او سپهر است ورود است

رخ تو [illegible] گرد عشق گرد

ز آنکه ه زدل ه گرد

ه عاشق [illegible] دانا

چو پیدا شید [illegible] یار بر

ه مردم [illegible] از خوش هزار آرجاست

به پیش دست و دل او همی کشد خط   حقیر زاده کوه است و داده دریاست

همی کند به قضای همی کند سعی   چه صاحب دین عجب و چه صاحب اقلیم علم است

نه کهانی در هش و عقده عالم کوته   دو چیز از تو کیا و دو چیز از تو کمال است

به دولت تدبیر ظلم و ستم بیاست زنو   کلید تدبیر علم و ادب زنو برجاست

بحکمت تدبیر تحریف در بشارت تو   سفیدتر ز اشارات بود معانی است

شنیده‌ام که دهر مرد را خرد تدبیر   دگر شهان را احکام بر جهان مجری است

نه کهانی تدبیر و کیر و در تو خود   نه کهانی حکم تو حکمران قضاست

نه کهانی در تو چهار چیز بود   که آن چهار ره سرمایه بقا و فناست

به پیشگاه ملک دوز زبان و خامه تو   هزار وسیله تدبیر بقای خلق مهیاست

فنا خصم ملک را هم از آن چیز دگر   ستوده شد به زبانت هزار وده روی همیاست ودر

نه کهانی نه نبوده است حکیم دگر   ز فر رأیت تو عز بر یونانی است

شگفت نیست که دریای بزرگی تو   هزار ذره چه شمس و نقطه پرورش است

تو آب بحری و ابر قطره بطرم   که از شعشعه خورشید لؤلؤ لالاست

از آن ستوده زمان کان گزیده خبر از تو   همواره قلم دربار حضرت اعلاست

کدام مادح دولت که از مراحم تو   نه در قناعت فرد و نه عجب گنج غناست

هر آنچه خواهی از کردگار حتم بگیر   که هرچه را تو بخواهی خدای خواهان است

همواره از کرامت پدر در هر جای   کهن بگونه دو مهیب دگر بگیرد رجاست

همواره تا بگردد دگر قطب کره   همیشه تا زخوارزم همی لم ولی است

بهتری و بزرگی هزار سال بیار   که بهتری و بزرگی زمام تو برپاست

که صد قصیده سرای حکیم در مدحت

که از مدایح تو فخر زهره شعرا است

در مدحت تو که هر که از نظر دول فرنگستان   که در عصر جشن نوروز حقیر که بعضی غزلی

ملک عجم به یادگار جم ز روزگار   ز فر فرخنده تو که جمشید روزگار

فرخنده تخت شهنشاه شکنی   تا واقف دهر هر دیده کامکار

فر تو طالع بود ملک و جوانی زیر گوش　　　گاه از خجسته بخت تو گشت این شه بختیار

ملکت به دارزوی ملک بود یکسره　　　با فتح رفته از وی و فتنه ورزدار

منت خدای را که به پیروزی و بهی　　　آن جان رفته باز شد و ملک استوار

در اختران گلکسه دار تاج خسروی　　　برای ملک باز و دارای ملک پایدار

از مژده ورود ملک بر سریر ملک　　　جشن بزرگ کرد همی روزگار

راد عهد دولت او در بر آن او　　　چرخ بلند بوسه دهد بهر افتخار

آن پیر راستین که بود آستان او　　　هم قبله جهان و هم کعبه کبار

میرا که از خدای برای او آفریده است　　　کز فر خویش و کند فخر روزگار

شکفت لکر و جو که از نخست روز　　　فخر پدر نمود و شرافت تبار

میرا چه گشت نام تو پیرایه وجود　　　لذر تو جاریست یزدان نگه‌دار

در برکه نوال و سپهری که جلال　　　خورشید و همت بخشش و جمشید روزگار

تو قائد جودی و آن جمله مهران　　　در پی بزرگی و مجد تو ذره وار

میرا چه دست صنع وجود تو آفریدت　　　با تاج جیرت از دگران کرد ...

با جود حاتم طی و دارای بزرگ مهر　　　با نیروی تهمتن و فر سفندیار

جشن شهنشه و شاه جهان وارث جم است　　　تو نیز پور صیف ایران گار

این جشن شاه فرخ و میمون بود ترا　　　که نه روز نیز ترا باد صد هزار

میرا چه روزگار ترا فخر خویش کرد　　　تو نیز روزگارش در ... در

گیتی به یاد هیچ کس یادگار تو　　　در ... شاهان و در ملک‌ها ... یادگار

هرکس نثاری آرد و فتح بیست حکیم　　　خواهد جان باید در تهنیت نثار

یزدان نگهدار تو باد و همه روز و مهر　　　جاه تو بیشتر تو در ... بهار

در پیش تخت شاه هنر همی کنی　　　لیروان پدید جوان پدر و هزار

گاه از سهم ستمند تو توران شود　　　گاه از شرار تیغ تو در ... قرار

آوازه مهیب رهو تا بقیروان　　　صیت شهامت تو رسد تا قندهار

هندوستان ضمیمه ایران کنی به تیغ　　　مغرب زمین چو ملک خراسان کنی شکار

آن دشمنان ملک یاد کنی زرنه　　　آن یاوران شاه برومند کنی ستوار

بر درگه ملک ز تو هر روز تازه‌ای — از فتح آن زمین رسد و نظم آن دیار

صد تحفه برکشی همچون هزار اسپ — ازین زبهر شاه هزار اسپ در قطار

گر از برای جاه تو زند جامه — پوشش ز مهر باید و از برد میش بار

این اطلس بلند فلک کاه پرور — بر قامت بزرگی تو کوته است و خوار

پیرا حکیم لوح چه علم ز تو دارد — از رنج وام خواه و تقاضای پیشکار

شکفت اگر مدام کند مدح تو رهی — شکفت دگر ثنای تو گوید خوشم نگار

مدح تو میسراید الفصیح و شاعر — شکر تو بگذارد فر الیف دانشار

سیر ابدست و طبع تو در خضر بزرگ — کو را همی ودیعه نهاده است کردگار

چو در دعای نجم درخشد از دو مهر — ابری دعای قطره دهد لعل شاهوار

تا نام در بهار و خزیف هست در جهان — همواره باد بزم تو خرم تر از بهار

عدوی تو چه هست درم باد و تیره بخت — چون رخ دور باد زعفران گرد کار

وقتی خلعت شمسه دار برای حضرت ممدوح رسید حسب الحکم عرض شد

از خلعت ملک بر دوش بلند کیان — هم فخر شد بچرخ و هم آسمان غنیمت شد بهر

تشریف شه سپهر بود زیر آفتاب — این آفتاب شاد بباد بلند زان سپهر

آن شمسه که در کوه بازوی بخت بود — بادا هماره فرّ خداوند نیک چهر

بر دشت زد بزیر سراپرده داد — گر نقش تهنیت یکی هدیه داد

از گیسوی زهره نیز آن غنیمه بود — خورشید زیور قبه وی لعل شد

هو العالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف خلقه محمد و آله اجمعین **اما بعد**

چنین گوید حقیر پر تقصیر اسیر حاجی محمد باقر کلهر کرمانشاهانی ابن مرحوم مغفور مصطفی قلیخان [illegible] طاب ثراه شرحی

مختصر از احوال برادر بزرگتر خود مرحوم حسینعلیخان المتخلص بسلطانی اگرچه مرحوم مغفور جنت مکان رضاقلیخان هدایت طاب ثراه

در هدایت ... که مرحوم سلطانی کاتب مرحوم مغفور خلد مکان شاهزاده اعتضاد الدوله طاب ثراه در عهد پدر بزرگوار خود مرحوم [illegible]

طاب ثراه بدار الخلافه طهران رفته و در آنجا در کف خدمت مرحوم مغفور جنت مکان للهباشی المتخلص بهدایت طاب ثراه را

نموده و آن مرحوم شرح مبسوطی از ذکر احوال او را و آبا و اجداد و طایفه و سلسله و آبا و نسب و مناصب و مشاغل طایفه جلیله

در دیوان موسوم بمجمع الفصحاء اشاره فرموده بودند حالا که زمان خیر نشان فی حکومت و فرمانفرمائی حضرت

مستطاب [illegible] جلالتمآب اجل اکرم افخم اعظم اقبال الدوله العلیه العالیه [illegible] که بکرمانشاهان و زمام مهام

اختیار مملکت در قبضه قدرت کفایت و وجود مسعود مبارک [illegible] رفاه جلوس نموده که عامه ناس و امور مظلومین

که اظهار ظلم [illegible] بعهده [illegible] شخصی معقول که جامع المعقول والمنقول است گذشته که عموم مردم در امن

و امان نموده بمصداق آیه مبارکه انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بحکم این آیه مبارکه و موافق

فطرت [illegible] کل مولود یولد علی الفطرة وجود مبارک جناب جلالتمآب اجل اکرم سلاله دودمان نجابت خلاصه خاندان

فطرت و فتوت [illegible] اعنی آقای میرزا آقاخان الملقب بظهیر الملک ادام الله اقباله العالی [illegible]

مملکت را فخر آمد از وجود او [illegible] که بتکرار فرموده که فاحکم بین الناس بالحق [illegible]

[illegible]

ذلک تبع الهوی را با این [illegible] امر عظیم جمعی از معروفین شعرای [illegible] همت نموده و در صدد [illegible]

ایشان قرار داده که اگر چه [illegible] بهم و همدیگر [illegible] ایشان از همه ازمان دانند و فضل [illegible] بذکر

[illegible] بوده [illegible] چه میتوان گفت از جمله اجزای مجلس این حقیر بود [illegible]

سالیان دور و دراز پدر بزرگوار [illegible] مرحوم [illegible] خلد مکان [illegible] رضوان [illegible]

[illegible] که کرمانشاهان [illegible] بود این بنده [illegible] خارج [illegible]

اجزا همراه بود چون جناب جلالتمآب افخم [illegible] الممالک دام اقباله [illegible] تمام صفات حمیده و خصایل پسندیده بودند

و مستجمع جمیع کمالات [illegible] خاصه ذوق سلیم که [illegible] اشعار که مذکور شد شعاری [illegible]

تا نوبت با فصیح المتکلمین [illegible] الشعرا المتقدمین و المتاخرین [illegible] مرحوم مغفور جنت مکان [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] مرحوم [illegible] خوانده [illegible] در این [illegible] مرحوم مغفور

که چندین [illegible] دار الخلافه طهران [illegible] اصفهان [illegible]

در [illegible] شده [illegible] پایان [illegible]

شرح مبسوطی [illegible] کمال [illegible] علوم غریبه عربیه [illegible] و فضل [illegible]

خاندان مرحوم مغفور جنت مکان میرزا [illegible] خان المتخلص [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] که در هر یک [illegible]

تا در این اوقات بمصداق الحب المفرط سوار این دیو بود در که جناب فخر الممالک نیز با این بنده انواع
و اقسام محبت و مهربانی فرموده تا این اوقات که مسئله اشعار مرحوم سلطانی علیه الرحمه در میان آمد جناب فخر الممالک چند قصیده
از قصاید مرحوم ثنائی خانی علیه الرحمه که در این جنگ مرحوم فرموده بود بدین فرموده با خط خوش محفوظ شان ارواح
که حی بودند غایب نیست که بودند کرده اگرچه بعضی مناسبتی و مشابهتی داشت که در این مورد ذکری از شود
لکن بنده عرض میکنند که حیف است که از مرحوم شیخ محفوظ شدند چون اکثر اوقات
که در کنف خدمت مرحوم سلطانی علیه الرحمه بسر میبردم ذکر اشعار مرحوم جنت مکان شیبانی از منیعه میخواندند در
خواندن مفرط بود و غیب … زنده میکنند جان تن مرده و در درس علوم میشوند تا که مرده اند زنده اند
زنده هستند و می شنوند میشنوند خاصه المومنین حی الدارین بهر حال این بنده سطری چند گرد کرده که شرح مختصری
از بعضی احوال که از زمان طفولیت مرحوم سلطانی باشد تا زمان فوت او آنچه خود این بنده دیده و خبر را
از پدر بزرگوار خود شنیده ام قسمتی بجد شمار فی اللیل و اطراف النهار شنیده چه از سلسله بزرگوار آن
و چه آبا و اجداد نامدارش از اول ابتدای جلوس بخت بر تاجداری جلد آشیان فردوس مکان
خاقان مغفور رضوان جایگاه انارالله برهانه جعل الجنة مثواه تا زمان سلطنت و جهانداری جلد آشیان
فردوس مکان شاه شهید ناصرالدین شاه غازی نورالله مضجعه و انارالله برهانه که در زمان پادشاهی
این شاه شهید که گذشته بود از عمر مبارک سلطانی علیه الرحمه پنجاه و پنج سال بعد دیگر که در این ایام
داشت مختصری از خود مرحوم سلطانی و پدر بزرگوارش مرحوم مغفور مصطفی قلیخان … و مرحوم مغفور
حاجی شهبازخان که جد ما از مرحوم است … جد مرحوم … و من تبسم و دو جسم در شرح آمده

گذشت مطالعه کنندگان و ناظران اگر خطا و لغزشی ملاحظه فرمایند عفو نمایند العفو من شیم الکرام بهر جهت
این حسینعلی خان متخلص بسلطانی در زمان طفولیت که زیاده بر شش سال از سن شریفش نگذشته بود به مکتب خانه رفت
و درس میخواند تمام بچه را که معلم او تعلیم میکرد در آن ساعت که معلم با تکلیف میخواند از مرحوم تماماً در حفظ داشت
بعد از رفتن معلم تمام روز در مکتب خانه بکار می نشست و با اطفال بازی میکرد بلکه درس اکثری از متعلمین را
بآنها تعلیم میکرد و از بس مقوله اشعار و صحبتی که در مکتب خانه گفتگو میشد و هر دم دیگر میخواندند او در آن ذهن میگرفت
و در حفظ میکرد که در سن بلوغ که دارای اکثر علوم بود و در حفظ داشت عصرها که از مکتب خانه مراجعت
تمام آنچه را که حافظ بود در نزد عموی بزرگوارش مرحوم عباسقلیخان که در علم ادبیت و عربیت یگانه
و وحید عصر خود بود آنها را ادا کردی مرحوم عباسقلیخان عمو از جمله اشخاص منفرد از هر جهت بود
نه در فنون علم و ادب بلکه در علم خط و سیاق و سواری و شجاعت و مردم داری و تحریر یگانه آفاق و اکمل بود
کسی بود که در شهر کرمانشاهان عمر پیرانه سری را بسر برده در بهار عمر بختی رفت تا میخواند و در نظم حرکت و
سکون و بهره ربانی نداشت مع او بود تنها در گوشه زندان … بسر برده و در آن زندان با برادر خود
مرحوم مصطفی قلیخان که پدر بزرگوار این حضرت است نوشتن قرآن عظیم … حاضر قرآن مشغول بودند تا
بعد از خلاصی از زندان آن طهران … چند سال اقامت فرموده پدر بزرگوار کرمانشاهان برباد بود تا نه
بین الاماثل و الاقران در ابتدای جلوس شاه شهید انارالله برهانه بمظفر و سرفراز آمد مرحوم عمو
عباسقلیخان بحکم محکم شاه شهید رضوان جایگاه در حدود مرحوم مغفور فردوس مکان معتمد الدوله خطاب
شیراز روان کردند تا مدت هفت سال در آنجا بسر برده از هر جهت در حدود آن جنت مکان قرار آسوده داشت

و مناصب در ایام محال [illegible] نکات که [illegible] شرح مفصلی از این ابیات الحمد لله [illegible] تا بعد از مدت انفصال [illegible]

برحمت ایزدی [illegible] مرحوم بابا خان که اسم گرامی محمد شاه بود [illegible] رسیده بود که در مدح سلطان السلاطین [illegible]

محمد شاه غازی انار الله برهانه [illegible] دانش و فضل و سخاوت و رادی [illegible] جمله [illegible]

با جمله تمام صفات مردی [illegible] مرد [illegible] علم و فضل و خط و شجاعت و سخاوت [illegible]

الا بخت که [illegible] که منجزات خود [illegible]

انا [illegible] تا زمان آمدن اذا جاءهم [illegible]

اجل [illegible] شیراز [illegible] نقش [illegible]

و جاه [illegible] نقل نموده‌اند

آنکه ذلیلم [illegible] کاش از دور نمایی

نما مکرر [illegible] با جمله مرحوم سلطانی علیه الرحمه [illegible]

در اکثر اوقات مشغول الصحبت [illegible] بود که در سن [illegible] حافظ تمام قرآن و ادعیه

و اذکاری که [illegible] تمام خطوط [illegible] تمام الفیه ابن مالک

که [illegible] تمام [illegible] الفیه را حفظ کرده [illegible]

که مرحوم [illegible] حسینقلی خان [illegible]

[illegible] که تو چیزی نمی فهمی [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] موقوف نموده [illegible] مرحوم [illegible] قلیخان [illegible] عموی خود [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] علم تاریخ و علم لغت و علم نحو را نموده [illegible] مرحوم میرزا [illegible] خان

و مرحوم علیرضا خان [illegible] قریب [illegible] علوم [illegible] کردی [illegible]

و عربیه [illegible] که در سن [illegible] مرحوم [illegible] قلیخان سلطانی دارای تمام علوم [illegible]

[illegible] چون ختم [illegible] سالار [illegible]

ای کاش [illegible] اخر الامر [illegible] من علی [illegible]

با اینهمه فضل و ادب حافظه [illegible] اشعار عربیه [illegible]

هزار بیت کتاب [illegible] نمودند [illegible]

یعنی در حقیقت [illegible] بود که میرزا حاجی آقای [illegible] السلطنه [illegible]

هشتاد شعر عربی از برای [illegible] که در کاظمین علیه السلام که [illegible] ماده تاریخ [illegible]

جدید بود [illegible] مرحوم سلطانی نموده [illegible] اشعار را از برای مرحوم سلطانی خوانده که بعد از

[illegible] مرحوم [illegible] السلطنه [illegible] تمام هشتاد شعر را خوانده بود [illegible]

کرده مرحوم سلطانی [illegible] تمام اشعار را نوشته [illegible]

آن [illegible] شعر را هم [illegible] ضمیمه نموده [illegible] خدمت مرحوم [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible] ماده تاریخی [illegible]

[illegible]

بعرض رسانیدم مرحوم معتمد السلطنه اجازه فرمود مرحوم ملا باشی یک شعر از اشعار را خوانده مرحوم سلطانی
بعرض رسانیده این اشعار را که نسبت داده مرحوم معتمد السلطنه اظهار فرموده بود بدیهةً جواب مرحوم سلطانی تمام را
خوانده خود مرحوم ملا باشی تعجب بسیار کرد و مراراً در مجلس مرحوم میرزا سمیع وزیر و سایر مجالس [illegible] مرحوم
مذاکره میکرد و [illegible] باهتمام کمال الحسن مجتهد [illegible] فرموده بعد از آن مرحوم ملا باشی حکایات مجلس را
من اوله الی آخره بعرض رسانیده از جمله صفاتی که در مرحوم [illegible] اخلاق [illegible] دیگر از صفات
مرحوم آنکه تمام قرآن را در حفظ داشت که در هر وقت و اوقات محتاج به بسیار از آیات قرآن میشد
از وی سؤال کردی که در کدام سوره و در کدام جزو و صفحه و سطر است تمام آنچه را از اول خلقت آدم
تا بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که خداوند عالم خلق کرده بود و در زمین بود از پادشاه و وزرا و لشکر
و کشور و خزاین و دفاین و اهل هر حرفه و پیشه و صنایع و اهل علم و شعرا و [illegible] تاریخ را
میدانست و اشعار تمام شعرا را حافظ بود و خود هم مرحوم دیوانی بخط [illegible] که عبارت [illegible]
ثبت بود گفته و نوشته آخر الامر بعد از فوت مرحوم و آنکه چندی در دار السلطنه اصفهان
در خدمت سرکار اشرف امجد ارفع اکرم معظم والا شاهزاده کامکار ظل السلطان ادام الله اقباله
بسر برده و چندی در خدمت مرحوم خلد آشیان امام جمعه جعل الجنه مثواه مشغول به تحریر [illegible] بوده
چنانچه جزوه مختصری نظماً و نثراً در مدح آن مرحوم گفته بچاپ رسید بعد از مراجعت از اصفهان هوای
خطه ری و دار الخلافه را نموده و بطرز [illegible] قاآنی که در بین آن مرحوم و مرحوم فتح الله خان
المتخلص به شیبانی [illegible] سرکار عظمت مدار آقای آقا میرزا حسین آقا که از [illegible] آن مرحوم
حسام السلطنه [illegible] بوده و تا [illegible] خود [illegible] تقرب [illegible] در خدمت بوده آن بزرگوار

بعد از مرحوم [illegible] دار الخلافه [illegible] چند [illegible] پنهان [illegible] نموده [illegible] باقی
نشانه [illegible] کشف [illegible] رحمة الله علیه جعل الجنه مثواه اگر بخواهد شرح حال [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] مرحوم سلطان [illegible] بنگارد [illegible] شود خوشتر آن باشد
که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران باز عرض مینماید الفضل ما شهدت به الاعداء
بهتر و خوشتر آنکه شرح بزرگی و بزرگ منشی و درستی و پاکی و خدمت و جان [illegible] جلیله
گذشته از اهل شهر خود از خارج شهر و ولایات خارجه مثل شیراز و خراسان اشخاص بزرگ که
تعریف های این کمالات شنیده اند دیده و شنیده اند مستحضرند سؤال شود حالا را خود [illegible] بچه قدر
در مقام تعریف و ستایش و خوب ستائی بر آید سزاوار است همان است که عرض کرده ام الفضل ما شهدت
به الاعداء از جمله اشخاص معتبر معروف صاحب خبر مثل جناب آقا ملا هاشم خراسانی [illegible]
مرحوم حاجی عباسقلیخان پازکی جناب [illegible] اولاد مرحوم میرزا مهدی آشتی [illegible] خلاصه شرح
احوال و اتفاقات و وقایعی که از ابتدای سلطنت خلد آشیان [illegible] مکان فتحعلی [illegible] خاقان مغفور
نور الله مضجعه الی یومنا هذا از هر جهت و هر باب و خرابی که در ایام حکام سابق [illegible] این خانواده از اولاد مرحوم
حاجی تهماسب خان [illegible] شد وارد آمد [illegible] هیچ کس نشنیده با این حال
بالحمد لله رب العالمین [illegible] اقبال این حکمران بیهمال یعنی حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع افخم
اعظم آقای اقبال الدوله دام اقباله العالی [illegible] و توجه عنایات خاص جناب جلالت

اجل افخم آقای فخر الممالک که دودمان سلسلهٔ اولاد آدم را مایهٔ فخر است و بزرگی و شرف

نمایند خدای جهان نگهدارد این جان پرور جانفزا که در این اواخر اجرای این سلسلهٔ کبری بعنایت

فرا شده آنچه را که باید و شاید ملاحظه فرموده و دیده هم اضفاع شهر را از حیثیت

ابنیه و عمارات و مساجد و فراهم آوردن احکام و مناصب عدیده و املاک و قرا

مفصله متعدده که هر یک دو برابر چهار رود و زمین است و لی چه باید [illegible]

در فارسی در پاره دل لطیفه زبان افصح بلبنان بین و بالجمله و اخیر لفاتحین

بهمدان از مرثیه و الله منعم حقیقی بتمام این چراغی زیر سایهٔ ارباب عشاق و بانی یکی در علم و فهم

و لازم بود چند قصیده مختصر از قصاید مرحوم سلطانی از مجموعه که منتخب از قصاید منزی است

چند یادگار در حضور کارکنان معتمد السلطان آقای احمد علیخان ادام الله اقباله العالی

بطریق تحفه سپارش نوشته شود زیاده بر این تصدیع داده نشود فی لیلة التاسع عشر شهر

محرم الحرام من شهور سبع و عشر و ثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة ۱۳۱۷

کتبه العبد الذلیل حاجی محمد باقر الامام

مصطفی قلیخان دیوان بیگی کاشان

چون این کتاب مستطاب که مشعر بر آداب و فنون جنگ و شکار است و در میان خانه و جلیله جناب مستطاب اجل

آقای فخر الممالک دام اقباله العالی بطور یادگار میماند و آبادی هست و مرحوم مستعلیخان سلطانی رحمه الله علیه که خلوص نیتی

قدیماً نسبت بمرحوم مغفور شیبانی طاب ثراه این چاکر را سبب نگاشتن مکتب خدمت جناب جلالتمآب آقای

فخر الممالک ادام الله اقباله جدید التأسیس کرده و بنده بهمرسانده و در مراحم ایشان بکرده کسب ... رجوع

لازم دانستم که چند قصیده از قصاید مرحوم سلطانی را بسم یادگار در این رساله موسوم بتحفه نوشته که اسباب تسلی

در وقت ملاحظه از آن مبارک گذشته ذکر خیری شود در جمله قصاید مرحوم که در دیوان کهنه است

بگشا نظر بدایع اشیا را | و اندر نگر سرّ اسرار را | تا صنعت نگری بسی هنی | هر کلک صنع صانع یکتا را

بی استن طناب که برپا کرد | این خیمه چرخ برشده بالا را | در قدرت که گشت بچرخ اندر | تابنده بهره لعبت سقما را

یا چند از دیده چه حق بینست | ورنه چه سود دیده بینا را | مرد که حق شناس بود داند | یکتا بقدرت ایزد دانا را

منظور صنع ایزد که زاده زه دو | عاشق جمال هر زیبا را | خورشید از او فروغ بهر آرد | زان چهره کرده حورا را

پروانه زان بسوزش جور زند | کو شعله داد شمع شب آرا را | بلبل از آن بباغ همی ناله | کو شد نگار گل رعنا را

نور جمال عارض یوسف دید | آن چشم و دل که بود زلیخا را | وانکو شناخت قدرت حق ورنه | چشم از عذار بستی عذرا را

بنگر ستاره کان بدرخشنده | وان گرد گرد گنبد مینا را | آن اورمزد و آن زحل و بهرام | وان تیر و ماه و زهره زهرا را

وان آفتاب گرم زر افشان | بخشد فروغ طارم خضرا را | وان شعله نعایم و زراج را | وان فتنه زبانه زبانا را

وان شکل سعد و نحس و مریخ | و اکلیل و قلب و سعد جوزا را | وان بر فلک نشسته صورتها | کف الخضیب و جبههٔ جلوا را

وان کهکشان به منطقه کافزاید | درج گهر برج فلک آرا را | وان لوح و عرش و عظم کرسی را | وان ساحت قیامت دنیا را

نکته خاتم من طلسم آفت / زرق و فن دیو گوهران را / از زور فکند زبان معنی / زاده سبق نگاوران را

من بودم در عدم وگرنه / با من چه وجود صفدران را / کز جمله سبق مرتبت کاملی / ... نظم مظفران را

من عیسی نظم و ترم ابخ / می پرورد آسمان خران را / من تیر نذب فضل قرآن / منی زخر این ابتران را

میران الست قد احق آمد / تا این شکند ستمگران را / روزی شیر سخط نبود / کشت ستم این کدوران را

فضل آمد خاص من که در / دل بردن شیوه دلبران را / سر منک ستم مشق ازش / زا فواج زمر سپهبدان را

خصم ستم از دین گر دیو / انبار و رشته منظران را / کو خصم نشانه اهل حاجتی / کا سبب دلاوران را

اوج غضب نبوده تکند / در مدحت شیر پروران را / ممدوح که مدح چه شایست / کز فقر نه مدح گستران را

دل ایچگه از غبار حسرت / صافی نشد سکندران را / ای داده لقب ... / حکم تو لقب تاجوران را

بنگر تو اگران که رفت / نازند هش مضطران را / از گیتی نام هشر دار / یا خفه کن این ... را

جعفر ... / در مدحت نشت مخبران را / جز زیر شرمین تمام است / کافر زده صبا افران را

حیدر که بکند نخل هیبتی / شمشیر ش خیل کافران را / بر اوج ... پندش / خفتان و ذره ذره دران را

شد مدح وی ارزدن او با / در حمله نهنگ خنجران را / در حمله چرخ مهر ... / از آتش تیغ ... را

خسرو بنجز او نه خسروان را / داور به از او نه داوران را / از ضیغم غاب حیدر آمد / تا در شکند غضنفران را

خاک در بارگاه جاش / بر سر شده تاج سروران را / مفتاح بهشت ... قنبر / در مرقد او مجاوران را

بر صدر شرف نبی بشیر / سرو قتش گل بصدران را / چون عنصر موم کرده فولاد / شمشیر ش سخت تغفران را

زین شد بر ماه و ... / بر سر زد تیغ منکران را / ای برزر ... حشمت / مهر ستاره که چاکران را

ای پر ... همت / بشکسته عقاب شهپران را / ... گوش ... / مه تو ستاره زیوران را

رخ لیکه فلک کهین نمود / هم صورت شد مجدران را / خصمان تر اسپهر جو بان

جون من سخن تر اسرام / ای قیصر تو کعبه قیصران را / بر من جه ... / چون بر نیغ برادران را

و دیگر از اشعار مرحوم سلطانی جمیع اینست که عرض میشود در دو سال قبل در فصل بهار بادلی پر از
غم و غبار بعد از سیاحت [illegible] از کشته میل [illegible] طرف [illegible] کرده از قضا [illegible] در بین راه
ملاقات اخ عزیز استاد خودم آقا میرزا [illegible] نائل آمده در جائیکه دیدم چند نفری از اشعار خود که
صاحب آن ذوق سلیم در هوای [illegible] نغمات [illegible] که [illegible] بیار [illegible] کل [illegible]
[illegible] نشنیده بنشسته این جاکرات [illegible] از ملاقات دوستان [illegible]
یاران [illegible] نمودند [illegible] دیدم اشعاری چند از مرحوم [illegible] سلطانی [illegible]
مشغول خواندن شدند [illegible] اشعار [illegible] استادی آقای [illegible] نمودند
این قصیده را که میخوانید در نزد شما [illegible] نسخه او را دارید جواب [illegible] جاکرم هم فوراً [illegible] سواد
نموده [illegible] بیت [illegible] نهان [illegible] حالا [illegible] نکاردا
گنج که در گنج [illegible] نباده بود [illegible] از روی [illegible] دوستان اهل معرفت [illegible] اگرچه خود
[illegible] خانه [illegible] ولی چون [illegible] قدر دان که از اهل
خانه [illegible] که قدر [illegible] خانه [illegible] علم و فضل و خط [illegible]
بصیرت [illegible] دیگری [illegible] ندیده [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] بعد [illegible] نتواند [illegible]
[illegible] خانواده [illegible] نموده که [illegible] غرض [illegible]
امید خواهیم [illegible] سلطنتم [illegible] افسوس [illegible] که قدر [illegible]
که [illegible] نباید [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کمان [illegible] این [illegible] نیست [illegible] زیاده [illegible] این [illegible]

امکنه [illegible] جمیع [illegible]
با اینهمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر زبان کشیدن [illegible] آنجا که عبارت [illegible] حاجت بیان است از آن نازم که شاملم
[illegible] عبارت [illegible] عرض میکنم [illegible]
[illegible] صادر بشود که خلاف شأن [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] نادان [illegible]
خوبان [illegible] سنجیده ام [illegible] ۱۳۱۷ [illegible]
سخن [illegible] تمام [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] فی لیلة الثالث و العشرین من شهر محرم الحرام ۱۳۱۷

این قصیده بهاریه را گویا مرحوم سلطانی با جمعی از شعرا [illegible] در بیان بوستان [illegible] سلطان
پاره از اهل [illegible] شاه [illegible] آمده بودند که در مدح آن
بطور سرسری چند بیتی در تعریف آن [illegible] مرحوم [illegible] با اینها [illegible] چند
شعر را که بهاریه [illegible] فرموده بودند این است وله

بر سبزه بهار [illegible] | [illegible]
بر سبزه بهار که [illegible] | ای سبزه بهار دل [illegible] | [illegible] اهل دل [illegible] بهار
[illegible] اهل دل از سبزه بهار | چون سبزه بهار [illegible] | از سبزه بهار [illegible] زار
بر سبزه بهار [illegible] | هر سبزه بهار که مطرب [illegible] | باغ [illegible] سبزه [illegible]
ای سبزه که باغ [illegible] | در سبزه زار اگر [illegible] خلق | هر جا بود [illegible]
تو [illegible] سبزه زار | [illegible] | [illegible] نشاط [illegible]
توحید حق [illegible] | [illegible] | ره بر [illegible]

تا شعله ور شد از شجر خضر نور | گشت از برای خوردن آب حیات اگر | خضر نبی بوادی ظلمات ره سپار
خضر الف خط سبز چو تر ترا | آب حیات زار وجود تو چشمه سار | این سبز خیمه که طناب ...
یکسر بقیروان و دیگر تقدر | وان سبز خیمه در خور رستم صلابت | کافور ابا شغم کند از ... قرار
کشکول ... تاج سر کو | زائر و سلوک شکر کند سالک ... | دارد گل عذار جوانان ...
زان برده ... سبز خط از ... نگار | با مه که سبزی تو خط ... کشید | بر خط سبز تازه جوانان ...
خط ... از ... | هر شاه ... شراب بمغز شراب خوار | در دهه ... تو دل ...
نی چنگ ور ... چمن در | من ... بملا ... ام | تا عمر کرده ام ...
... | اسرار ... | ای بر ... دل ...
گذشت دل ... جان ... | بشد زمرد ... ماران ... ترا | ... زمرد ...
مار زمرد ... در صفت | هرگز ندیده ایم زمرد بشکل مار | کاهست بود ... جان
کاهست بود ... کنار | کاهست ... در سر ... | کاهست ... در دل ...
در مغز ... | داری ... | فخر الملک انکه ...
کاو ... | ... انکه بگویم ... سال | عمر ... کرد کار ... هزار

[illegible]

هو الله تعالی

بعد از ختم قصاید مرحوم ... سلطانی علیه الرحمه ... شرح احوال ... خود در هر حال غرض ... شد و
و چند شعری هم که ... در باره ... که حالی ... کرده ... و ... شاره ... کرده
در این کتاب ... که ... مختصر از طول ... اگرچه این بنده ... ساله ... عمر

رشته سخن ... نمیگشت ... در ایام ... مرحوم ... که ... ل ... بمکان ... نشسته
... نکرده ... انگشته بعد ... مرحوم ... که دو ... ال ... تعالی که ... شاه
قدری مهمل ... با فنه چند شعری از نها که موجود بود در این ... که ... ک ... کرده
از جمله قصیده مرحوم ... خان ... سلطان ... خان ... که ... تحت ... از الخلافه
در مدح ... مکان ... محمد شاه غازی ... این بنده ... از ...
چند شعری ... اندک ... تمام ... بیت
لهذا چند شعر از اشعار مرحوم ... خان و چند شعر از خود بنده ... چند ... از
اشعار ... هم از خود ... نوشته

از مرحوم ... خان

گنج نهان ... | از ... که ... این ...
چون که ... | هر ... | ... که ... ارد
... | ... | ... منظور
... | سطری ... | ... خورشید ...
هیچ ... | **بنده درگاه ...** | انکه ... سلیمان
زان ... | شاه ... | ... منصور
... | محمد ... | بنده ... مظفر
شاه که برده ... منصور | شاه مظفر که ... |

رشته سبحه بر ابریشم گشته در ایام ... که جهل ... نگشته
مملکت گشتن کرده ... گشته بعد از ... مرحوم ... که دو سال ... گشته
قدری مهمل و مزخرف ... چند شعری از آنها که موجود بود در این ... که چون ...
از جمله قصیده مرحوم ... خان ... سلطان ... شاه ... زمان ... بسیار که دارد
در مدح ... اعلیحضرت ... محمد شاه غازی نور الله مرقده گفته این بنده ... قدم ...

... بر ... جمعیت ...
... بر قحط ...

... برگزیده ... گنجور
... که دارد
... عذار ... منظر
... جان ... ساده
... ساغر ... جهان
... از ... جان ... اصفهان ... منظر
... مدح ...

... شاه که بر ... منظور
شاه مظفر که در ... مانده

تا شعله ور شد از شجر خضر نور ... گشتا برای خوردن آب حیات اگر ... خضر بنی نواده ... ملک ...
خضر المد ... چو ترا ... اب حیات را ز وجود تو چشمه سار ... این سبز خیمه که ... تراست
یکسر تقصیر و آن ... تقدیر ... و آن سبز خیمه ... صلابت ... کافر ... کند ... قرار
کشکول ... تاج سر ... زائر ... کند ... سالک ... دارد ... عذار ... ساده
زان بر ... که ... نگار ... مانده که ... گشید ... بر خط سبز تازه ... گلشن ...
...
نی چنگ ...
... گشته ...
گزشت ...
مارز ...
کاهت ...
در ...
کاورا ...

هو الله ...
بعد از ...
و چند شعری هم که در مدح ... که ... گرده ... ساده ...
در این کتاب ... که جنگ مختصر ... اگرچه این بنده ... پنجاه ... سال ... عمر ...

مشهد ... حسین رزین تن

مجموعه ۱۳۴ – این مجموعه رساله اول او سوم رفع النقمه ... کشکول چاپ شده است

تاریخ تحریر قرن ۱۳ سیزدهم هجری

۴۳

۱۱

مرحوم شاباجان میگوید در مدح قصیده — دانش و فضل و سخا و رادی و مردی — جمله بود عیب چونکه

پشت کند جور — بنده میگوید — چند کنی بخت با تو بخت چون نشینی بالی — خواب و را اگر کرده بخت بگور

من ز تو بر توسل دانش و علم — همه بود بخت تا یوم ینفخ فی الصور — لیک من از ابداع دهر مستدام

اگه بود اهل ملک جمله منظور — مهر اهل فخر ز دودمان بون — فخر مما الک که ملک را شد جوان

چون این کتاب جنگ نظام کشکول را دارد باید رقیم از نیک و بد و زشت و زیبا در آن باشد

لهذا موافق نص آیه مبارکه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین سطری چند از تندی و درشتی خود مختصر از حوادث

انشاء الله مینویسم ... نور جمال آن ... خصال پر کوهر جمال این بنده ضعیف کرده چند

ایامی را که در این ... تشریف قرما ... درهای این بیمار زاده در زاویه دل تهران ...

دلی طالع خود هر گز ... نخر زیاده بر این سر ... زبده عمر ...

۱۳۱۷

حضرت سلطان ... کان ... آقای ... الله و ... دام ... بقراری ... محرم

١٢٥

هو الله تعالی شأنه

قطعهٔ البدیهه من کلام ربة الشعراء المتاخرین و نخبة العرفاء المتقدمین [illegible] ١١١

در توصیف [illegible] بسم جناب [illegible] [illegible]

١٤١

از نقطه چهره دهان   خال رخ ماه تنگ دهان   قلب تو سپید همچو [illegible]

زلف شب همه عشق جهان   با قمر تشنه دیر به شب   داری سنبل ز رخ نهان

هم رنگ چهره با جلی   زان فطرت [illegible] خاقان   بر احمد [illegible] از آنت

خادم همه [illegible] ایوان   در خدمت [illegible]   [illegible] پایان

با [illegible] نهفته   [illegible] شده‌ای   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]

از کلام عندلیب حضرت الکاظمی ... شه زبان

چو فرزند شاه چو گردون بلند
به فر فلک [illegible] بر تو سعد [illegible]
ز خورشید [illegible] جان [illegible]
که زین [illegible] تا در جهان [illegible]
علم [illegible] قالب شه [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
دگر صید [illegible]

تا رفعت و جاه است شهنشاه جهان
تا جهان است باشد دلنشین [illegible]

الصادر از [illegible] عزیز [illegible]

کار عشق نه بر آنکه دل در رسوائی — راه بان [illegible] بحر [illegible]
یا غم آنکه [illegible] — [illegible] رعنا [illegible]

۱۰۶

فرمایش جناب ... [illegible]

قطعه

ای فلک رفعت شهنشاهی که از اوج [illegible] ... کارایران راست آمد ... [illegible]

در ... [illegible] ... شیر میدان چون [illegible] ...

چون ... [illegible] ... شیر گرد ... [illegible] ...

در ... [illegible] ... کامش ... در جهان [illegible] ... اسفندیار

تا به هر ... [illegible] ... نقره ... [illegible] ... نثار

از ... [illegible] ... کنده ... [illegible] ...

قهرمانا ... در عالم ... [illegible] ... چون شهنشاه جهان ... [illegible] ...

در فلک ... [illegible] ... نکته ... [illegible] ...

ای ... [illegible] ... تا ... [illegible] ...

تا ... [illegible] ... نکته ... [illegible] ... تا نگار ... [illegible] ...

شاه ما ... [illegible] ... ناصر جهان شهنشه ... [illegible] ...

وله ایضاً

۱۰۷

تا که ... [illegible] ...

یا رب ... [illegible] ...

ای که ... [illegible] ...

یاد ... [illegible] ... سرو قامت ... [illegible] ...

بنده ما را از ... [illegible] ... گلستان گفته

وله ایضاً

... [illegible] ... باش

در خانقاه فقر ... [illegible] ... باش

چون ... [illegible] ... باش

وقت آن آمد که [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible]

زینت [illegible] / [illegible]

اولیغم [illegible] گردون [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

هیچ وهم [illegible] در عالم [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

خواه [illegible] / خوشنده [illegible]

ناصحا [illegible] / هیچ [illegible] عشق [illegible]

باده [illegible] / [illegible]

زمزمه [illegible] / لطف [illegible]

شربت [illegible] سال [illegible] / فی [illegible] / هر که [illegible]

[illegible]

چو کمال [illegible] / ساقی [illegible] عاشقان [illegible]

زندان [illegible] / [illegible]

دلها [illegible] عاشقان [illegible] / وقت صلاح [illegible]

نکتا لطف [illegible] / [illegible] غرور [illegible]

آن خرقه که [illegible]

آقا [illegible] که [illegible] کردی شد / امروز [illegible]

جان با جسم [illegible] / [illegible]

هیکر [illegible] که [illegible] / اشعار [illegible]

چون آن [illegible] بهار [illegible] / [illegible]

در عشق یار [illegible] / او در ایکان [illegible]

جان [illegible] / [illegible] فضل او

از مهر دیده و دل [illegible] / استاد [illegible] و خوش سخن [illegible]

بلبل کمال می کند افغان ز شاخ گل | قمری برد ز ناله گریبه یکی سار
گر بعد از این نمی گل روی تو شکفد | مانند مرغ زار بزارم بمرغ زار
دانکه از اراده وجود زبون گشت | گر بحر طبع زر و گهر بکلک نثار
خان علی [illegible] آنکه بسی محمود است | یعنی [illegible] سلطان باوقار
ای ابر رحم و بحر کرم معدن وجود | [illegible]
باغ بهشت [illegible] تراه | تا چرخ [illegible]
تیغ [illegible] اعدای [illegible] | [illegible]
دریا ز [illegible] | ابر از کف [illegible]
ز لجهای [illegible] | [illegible]
یا ملجأ وحید [illegible] | [illegible]
[illegible] | تا ماه و مهر [illegible]
تا نفس [illegible] | تا نفس [illegible]
تا آب [illegible] | تا آب [illegible]
طفل گانه غنچه از دانه شکر | چون شیر خوار [illegible]
در دست [illegible] | در چشم دشمنات [illegible]
[illegible] | [illegible]
جز مصطفی [illegible] الفقر فخری است | ضیغم [illegible]

۱۱۵

بنام [illegible]

[illegible]

از اشارات زبریه قمر سالکه و بعلاوه هجر سید حسن که جمله یادگار تحریر شده این عبارات

امکان دو هلاک را امکان گردیده واجب پی دفع این دو دادت دیده

امکان هلاک هلاک جمع هر دو هلاک
۱۱۲ ۵۶ ۵۶ ۱۱۲

بینی تو محمد و امان گیری از او در پیش علی امن وجود دیده

محمد امان علی امن وجود وجود امن
۹۲ ۹۲ ۱۱۰ ۱۱۰ ۱۱۰

امکان دو هلاک را امکان است و مقر

امکان هلاک هلاک جمع
۱۱۲ ۵۶ ۵۶ ۱۱۲

گردید محمد است امان از اول

محمد امان
۹۲ ۹۲

باطن و بینه محمد اسلام است

بینه محمد اسلام
۱۳۲ ۱۳۲

و بعد التعیین بالالف واللام

الاسلام علة صوجل
۱۴۳ ۱۴۳

واجب پی دفع این دو دادت دو نفر
هر ممکن محتاج است به دو علة موجده و مبقیه
و در بودن هر علتی از ممکن باید ظهور یابد
بر آب بقاء و ابن ابیطالب در

آب بقاء ابن ابیطالب
۱۰۸ ۱۰۸

و لهذا علة مبقیه در جلوه علی ابن ابیطالب
ظهور نمود علة مبقیه جلوه علی ابن ابیطالب
۲۶۲ ۲۶۲

بالوعه امکان را ابابکر بدید گردید و عمر کنیف ممکن گردید

بالوعه امکان ابابکر کنیف ممکن عمر
۲۲۶ ۲۲۶ ۳۱۰ ۳۱۰

بالوعه ممکنات عثمانی شد

بالوعه ممکنات عثمانی
۶۱۰ ۶۱۰

بر ریش و سبیل هر سه امکانی اید
باید سبیل هر سه امکانی اید
بر تابع و متبوع همه باید اید

بالوعه ممکنات اهاب عثمان اهاب عثمان
بالوعه ممکنات مهباء عثمان مهباء عثمان
۶۷۰ ۶۷۰

[illegible]

١٠٧

غزل [illegible]

درویش آن بود که اسرار عشق [illegible] دارد

[illegible] عشق [illegible] دارد

[illegible] جان [illegible] دارد

[illegible] عشق [illegible] دارد

[illegible] دارد

سکاندر حلاج نمود عشق در زیر این نکته‌دان

جان منصور این ترنم بر فراز دار داد

[illegible] عالم

عاشق از تیر بلا [illegible] سر نمی‌برد

گر نمی‌بارد [illegible] عاشق از چه خوف [illegible] دارد

عشق ابد [illegible] دارد

سالک عشق [illegible]

از ازل اسرار عشق در زبان [illegible] دارد

طالب راحت [illegible]

این [illegible] دارد

[illegible] عشق [illegible] دارد

[illegible] ۱۳۰۲

[illegible]

تا بود [illegible]

دلبر نشد خیال [illegible]

[illegible]

بار خیال [illegible]

[illegible]

۱۳۵

عالم